میترا آزاد
۸۴۲۱۹

۲۰۵۰۶
۲۰۸۷۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشأناه خلقا آخر
بازاو به وفطرت، در فحوی نشاوت ثم نعیده معهنیت انسان را
که مبدا وجود و صورت نوعیت اوست و انجا یعنی در بدو فطرت
وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیم کاه علم الانسان ما لم یعلم
و کارخانه اعملوا صالحا به تجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی
در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حالا فحالا از
مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میکذرانید تا انگاه که بامعاد رجعی
الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس اول
هیولی اول انسانی بود و در کون اول بچندان تخمیر و ترشیح
مخصوص شده دفعة واحدة باسترداد کند که فاذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون نداء لمن الملک
الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیئ هالک الا
وجهه در آید وعده کما بدأکم تعودون بانجام رسیده باشد

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب اخلاق ناصری
مؤلف خواجه نصیر طوسی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۰۵۰۶
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب اخلاق ناصری
مؤلف خواجه نصیر طوسی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۰۵۰۶
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۱

۱۷۰۵۶
۲۰۸۷۱

رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقاً آخر
بازاو به فطرت. در فحوای نشاوت ثم نعیده میمونیت انسان را
که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست و الحالی در بدو فطرت
وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم
و کارخانهٔ اعملوا صالحاً به تجرید ذات و تهذیب صفات در ترقی
در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حالاً فحالاً از
مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگذراند تا آنگاه که با معاد ارجعی
الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس اول
هیولی اول انسانی بود و در کون اول بچندان تخمیر و ترشیح
مخصوص شده دفعة واحدة باز سترداد کند که فاذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون نداء لمن الملک
الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب: اخلاق ناصری
مؤلف: خواجه نصیر طوسی
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۷۰۵۶
شمارهٔ ثبت کتاب: ۲۰۸۷۱

وحکمت کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات
نامحدود سزاوار نثار وجود مقدس سرور راه نمایان
دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و
هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و
ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما
کثیرا محرر این مقاله و مؤلف این رساله مولانا صدر امام معظم مفخر
مشهور العرب و العجم مقتی الطوائف منبع اللطایف سلطان
المحققین قدوة السالکین وارث الانبیاء و المرسلین ملک
الحکماء افضل المتاخرین نصیر الملة و الدین وجیه الاسلام و المسلمین
محمد بن محمد الحسن الطوسی متع الله المسلمین بطول بقایه
گوید که تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق
افتاد که بسبب تقلب روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار
کرده

کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطهٔ قهستان پای بند کرده
و چون آنجا بسببی که در صدر این کتاب مسطور است در این تالیف شروع
پیوست بموجب تقیة و دار هم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما دمت فی ارضهم
و نقش کل ما تو فی الیه نفسه و عرضه کتب آنچه بقصد قه و جهة استخلاص
نفس و عرض از وضع دیباچه بر صنعتی موافق عادت آن جماعه
در ثنا و اطراء سادات و کبراء ایشان و اگر چه سیاقت
مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است
چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و
بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است
و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب
فواید را با اختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای
بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن
چون لطف کردگار جلت آلاؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه نیکوکار
عمت معدلته این بنده را سپاس دار را از آن مقام نامحمود

مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از افاضل و ارباب فضایل
این کتاب را بشرف مطالعهٔ خود مشرف کردانیده بودند و
نظر رضاء ایشان رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچه
کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل کرداند تا از وخمت
آنکه کسی را بر انکار و تعییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر
حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران مقال بی ملاحظه
معنی مصراع اوله تأمل ولا تعجل بلومک صاحبا لعل له عذرا
وانت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه را
بدل آن تقدیر ایراد کرد اکر ارباب نسخ که بر این کلمات واقف
شوند مفتتح کتاب را باین طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد
والله الموفق والمعین ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب
بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی
ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته و اتفاقی
ذکری که میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل حکیم

کامل

کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله
ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت
آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه
این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه کفته آمده است بوصف
این کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا بتألیفه
من بعد ما کان کامنا ووسمه باسم الطهارة قاضیا
بحق معناه ولم یک مائنا لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی
نصح الخلایق خائنا باهر او راق فرمود که این کتاب
نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی با زبان
فارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکر اهل روزکار از حلیت ادب
خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تألیفی بزینت حالی فضیلتی
شوند احیائی خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست
که آن اشاره را بانقیاد و تلقی نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال

المین الکذب ر

عرضه کرد کفت معانی بدان شریفی از الفاظی بابن لطیفی که کویی قبایت
کر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی نسخ کردن عین واهی
منسخ کردن است و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب
جوئی و غیبت کویی مصون نماند و دیگر هرچند آن کتاب مشتمل بر
شریفترین بابیست که آن تهذیب اخلاق باشد از ابواب
حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت
منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس
یافته است مهم است و بمقتضی قضیهٔ گذشته واجب لازم پس
اولی آنکه بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت ذمت
بقدر طاقت و استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت
عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملاومت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر
حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را
شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای
دیگر حکما مناسب فن اول نطقی تقریر داده شود و چون این خاطر
در ضمیر مجال

در ضمیر مجال یافت و بر او عرضه داشت پسندیده آمد پس با این موجب
هرچند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرات نمی دید و بدین عزیمت
نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت نمی بست
اما چون در امضای آن عزم مبالغتی تمام میفرمودند درین معنی
شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب
تالیف اقتراح و اشارت او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد
استظهار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان
بگذرد آنست که چون بر خطا و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح
ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله
تعالی **فصل** در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب
واجب بود و چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت
معنی تقدیم شرح حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد
تا مفهوم آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم حکمت
در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باشد

وقیام نمودن بکار با چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بر
کمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شد بدو قسم
یکی علم و دیگری عمل و علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق
باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت
اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان
بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی درو حاصل شود
حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع
انسان باشد چنانکه فرموده است عز من قائل یوتی الحکمة من
یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن
اقسام همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه
وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
و دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود

پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا
حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی
خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطه ماده
شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه تا مخالطه ماده نبود موجود نتواند
بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت
ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطه
ماده معلوم باشد پس برین روی حکمت نظری بسه قسم شود
اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سوم را
علم طبیعی و هر یک ازین علوم مشتمل شود بچند جزو که بعضی
ازان بمثابت اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما اصول
علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر
موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال
ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت کلی امور

که احوال موجودات باشند از ان روی که موجودند چون
وحدت وکثرت و وجوب وامکان وحدوث وقدم و
غیر آن وآنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود
چون معرفت نبوت امامت واحوال معاد وانچه بدان
ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر
واحکام ولواحق آن وآنرا علم هندسه خوانند دویم معرفة
اعداد و خواص آن وآنرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی ومقادیر حرکات
واجرام وابعاد ایشان وآنرا علم نجوم خوانند واحکام
نجوم خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و
احوال آن وآنرا علم تالیف خوانند وچون در آوازها بکار
دارند باعتبار تناسب بایکدیگر وکمیت زمان وحرکات
وسکنات که درمیان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند
وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر ومرایا وعلم
جبر

جبر ومقابله وعلم جر اثقال وغیر آن واما اصول علم طبیعی هشت
صنف بود اول معرفه مبادی متغیرات چون زمان ومکان
وحرکت وسکون ونهایت ولانهایت وغیر آن وآنرا سماع
طبیعی گویند ٢ دویم معرفت اجسام بسیطه ومرکبه واحکام
بسایط علوی وسفلی وآنرا سما و عالم گویند ٣ سیوم معرفت
ارکان وعناصر وتبدل صور بر ماده مشترکه وآنرا علم کون و
فساد گویند ٤ چهارم معرفه اسباب وعلل حدوث حوادث
هوایی وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه وباران وبرف
وزلزله وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند ٥ پنجم معرفت
مرکبات وکیفیت ترکیب آن وآنرا علم معادن خوانند
٦ ششم معرفه اجسام نامیه ونفوس وقوی آن وآنرا
علم نبات خوانند ٧ وهفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت
ارادی ومبادی حرکات واحکام نفوس وقوی آن وآنرا
علم حیوان خوانند ٨ هشتم معرفه احوال نفس ناطقه انسانی و

چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آن را علم نفس خوانند
و فروع علم طبیعی بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و
علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آن را
مدون کرده است و از قوت بفعل آورده مقصور است بر
دانستن کیفیت نظرها و طرق اکتساب مجهولات پس در حقیقت
آن علم بعلم است و منزلت ادات تحصیل دیگر علوم را است
تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح
حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که
مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن هم منقسم شود
بدو قسم یکی آنکه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود
با جماعتی بمشارکت و قسم دویم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع شود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت باشد در منزل و خانه و دیگر
آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر

دانستن و

و ولایت

و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را
تهذیب اخلاق خوانند و دویم را تدبیر منازل و سیوم را
سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و
محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود
در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا او آن طبع بود
آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب
و ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و
آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است
که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع
اتفاق رای جماعتی بود بر آن آن را آداب خوانند و اگر سبب
اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتأیید الهی مانند پیغمبری یا امامی
آن را نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه
راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن و دویم
آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات

و رسوم

ودیگر معاملات و سیوم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون
مبداء این جنس اعمال وضعیست بتقلب احوال و تغلب رجال و
تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملک و دول
در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات
اموری که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملک و ملل
و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال
داخل مسایل عملی حکمت باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خویش
بیاید انشاء الله تعالی ابتداء خوض در مطلوب و فهرست
فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
معلوم شد که حکمت عملی منشعب است بسه شعبه حکمت خلقی و حکمت
منزلی و حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این
رساله که مشتملبر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر

مقاله

مقاله مشتمل بر قسمی و لامحاله هر مقاله مشتمل بر چند باب و فصل بود
بحسب مسایل نطقی که در آن مقاله افتد فهرست کتاب و آن
مشتمل است بر سه مقاله و سی و یک فصل است مقاله اول
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول
در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول
در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت
نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سیوم در تعدید
قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم
در انکه انسان اشرف موجودات عالم است فصل پنجم
در بیان آنکه نفس انسانرا کمالی و نقصانی هست فصل ششم
در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر کسانی که مخالفت حق کردند
در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر
ده فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر

اخلاق ممکن است **فصل دوم** در انکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین
صناعاتست **فصل سیوم** در معرفت انکه اجناس فضایل که
مکارم اخلاق عبارت از انست چنداست **فصل چهارم**
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند **فصل پنجم**
در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد **فصل**
ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
احوال و اقسام آن **فصل هشتم** در ترتیب اکتساب فضایل
و مراتب سعادات **فصل نهم** در حفظ صحت نفس که
آن بر محافظت فضایل مقصور بود **فصل دهم** در معالجت
امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود **مقاله دوم**
در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب
احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات
آن **فصل دوم** در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

فصل سیم

فصل سیوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل و عیال **فصل چها** رم
در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و
رعایت حقوق پدران و مادران **فصل پنجم** در معرفت
سیاست و تدبیر خدم و عبید **مقاله سیم** در سیاست
مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج به
تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم **فصل دوم**
در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام
آن **فصل سیوم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال
مدن **فصل عه** در سیاست ملوک و احوال و آداب
ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدمت خدم و آداب
و اتباع ملوک **فصل ششم** در فضیلت صداقت و کیفیت
معاشرت با اصدقا **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت
با اصناف خلق **فصل هشتم** در وصایایی که منسوبست با فلا طون
نافع در همه ابواب و ختم کتاب برین کرده آمد والله الموفق

والمعین و پیش از خوض در مطلوب بگوییم که آنچه درین کتاب تحریر
می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق
اخبار و روایت از حکماء متقدم و متأخر بازگفته می آید نه آنکه در
تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود و یا باعتبار معتقد خود ترجیح
رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متأملی را در
نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند
که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف
از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت
و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد می باید خواست
و همت را در ادراک حق حقیقی و تحصیل غرض کلی مقصور می باید داشت
تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی
الفضل و ملهم العقل منه المبتدی و الیه المنتهی مقالهٔ
اول در تهذیب اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم مبادی
و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است

فصل

فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی
بود که دران علم بحث از ان موضوع کنند چنانکه بدن انسان
در بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی
آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر برتبه بلندتر ازان علم
مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت چنانکه
از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله
در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا
باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
باشد که مقادیر متصله قارّه موجود است و انواع او سه بیش نه
خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسومست بما بعد الطبیعه
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در
علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهاء همه
علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسایل
آن بود که دران علم بحث ازان کنند و خود تمامت علم

براه مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است
وچون این نوع که دران شروع خواهد رفت علم است بدانکه نفس
انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جمله افعالی که بارادت
او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی
بود از آنجهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند
شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد
که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوتهای او
کدامست که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمال و
سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول حاصل آید و آن چیست م
بدان کمال و در جمله تزکیه و تدسیه او که موجب خیبت او شود فلاح و خ
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها
فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و
اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن هم
برهان مسایل آن علمست اما از جهة آنکه این علم در منفعت عام

تراران

تراران علمست و ازروی افاده شاملتر حواله این مقدمات
بجای آنکه کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر
سبیل حکایت مثلی که موجز که در استحضار تصورات این مطالب
کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان با موضع صح
خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی والله ولی التوفیق

فصل دوم

در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی
جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات
خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا
انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او و سیم اثبات بساطت او و چهارم بیان
آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان آنکه مدرک بذاتست و متصرف
بآلات و ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که

مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزد یک عاقل ذات
و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست
در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از
خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال
بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شد
باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رساننده باشد و خود خود
همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد
و اما در مقام دویم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر
موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض باشد بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا
وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود به
نفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیات
تخت

تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و
اگر چوب یا آنچه بجای او بایستد نبود صورت تختی نتواند بود و
چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود
بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در
مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد
گوییم که نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود و خاصیت
عرض آنست که محمول و معقول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود
استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت
ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته
صورتی و معنی در وی متمثل میشود و دیگری از و زایل میگردد و این
خاصیت منافی عرضیت پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض
نبود معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر نفس ا
بود و اینست مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه
بود قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط

میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد
میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ اثر
تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند و اگر نفس
قابل انقسام بودی از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی
واحد که درو حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست
چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور
معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دویم ظاهر است پس مطلوب
حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است
و نه جسمانی آنست که جسم است مرکبست و قابل انقسام دلیل برین هرجسم
آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر
که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان
مماس یکطرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد و الا
طرفین را از مماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد
و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرف بچیزی دیگر شود

متجزی

متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و معقول اوست
هم مرکب بود و چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس جسم نبود و
نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی
که پیش از آن داشته باشد از او زایل نشود مثلا جسمی که صورت
تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع درو
حاصل نتواند شد و تا پاره شمع قبول کرده باشد تا آن نقش که نقش مهری
ازو برنخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود و چه اگر از نقش اول هنوز
چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام منتقش
تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف
اینست از بهر آنکه چندانکه صورت معقولات و محسوسات بروی
طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعا
زوال صور سابق کند جملگی صور درو تمام و کامل مشتملست و هرگز
بجای نمیرسد که از بسیاری صور که درو حاصل آید عاجز شود از

قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری آثار و صور معین است بر آسانی قبول
دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع‌تر فهم
و کیاست در و بیشتر و تعلم و استفادات را مستعدتر و این خاصیت
ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر هم
چنین قبول اضداد بر یک جسم در یکحال محال بود چه یک چیز
هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را
بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل آید چنانکه از حرارت حار
شود و از سواد سود و حال نفس بخلاف این حال بود که هم صور
اضداد در و در یک حال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سفیدی
کند در یکحال هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود
بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند هم
طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود و
وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی
باشد چون میل باصره با دراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای
خوش

خوش و تحسین در قوت شهوی که میل او بحصول لذة مشتهیات بود
و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی
از ادراک مراد خویش بد می یابند و کاملتر می شوند و نفس از
از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و
ناقص‌تر می شود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست
شهوات دورتر بود رایهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهر
تر باشد و حرص و شره او بر معرفت الهی و میل و انبعاث او حقایق هم
بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی ملبدتر بود
زیادت باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفس نه جسم است
و جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد
و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف می شود و با جتناب از ان
قوة می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه
بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون از آوازها
در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه

ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را
و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد
و شصت واند بار مانند زمین است بقدر بدستی میبیند از تفاوت
فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که بر لب آب نگون می بیند هرگز بسبب
و علت نگونساری آن بباصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطها او و
دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند
که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این
آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت
آن کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند
و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را
تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را
بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود و دیگری ازو
استفاده نتواند کرد و چون حکم او بتکذیب حس بود آن حکم از حس
نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بلکه نفس

ادراکات

از آلت و در ادراک کامل تر و اما آنچه او را ادراک بذات است
و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را
میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات
متوسط شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بآلت خود را
و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان
او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط تواند شد
اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل یکیست و تصرف
نفس که بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس کند
و تحریک عضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد
و اما آنکه محسوس نیست بیکی از حواس بجهت آنکه جز اجسام را حواس ه
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت در معرفت نفس ناطقه و بباید
بقاء نفس دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ او را

بافناء او طریقی بود ملکه هیچ وجه عدم بر و جایز نبود و دلیل برین
مطلوب آنست که هر موجود که باقی بود و فنا بر و روا بود بقا در و
بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل و فناء
فنا بقوت باشد چه آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا هم در و بعینه اگر
بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید بجمع بقا و فنا شده
باشد در یکحال و این محال است پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود
غیر آن چیز بود که فنا در و بقوت بود و لا محاله باید ملاقی او بود و الا این
سخن که فنا در و بقوت است صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی هم
بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد
و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود
مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که در و حال بود
و ملاقات معنوی یا میان حال و محلی تواند بود یا میان دو حال در
یک محل و ملاقات دو حال در یکمحل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل

و آنچه

و آنچه فنا در و بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که
فناء محل در حال بقوت باشد چه بقای حال بعد از فناء محل ممتنع
بود پس آنچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در و
بفعل بوده است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا
بر و صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا
جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست
در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم است و نه جسمانی پس
فنا بر و روا نبود و باختلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و بتتبع امور ترکیب
و تالیف ممتزج و اضداد آن تفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون
و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود
بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات
بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این
احوال در همه اوقات بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا

آتش و ماده که این سه صورت بر وی طاری میشود بر سبیل بدل در هر
سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش
چنانکه اگر موجودی یا عدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان
چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و
آن ماده حامل قوت فنا صور تنها باشد و چون مواد جسمانی قابل
فنائیت جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد
بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین
علم خوضی نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را
مانند ادوات و آلت صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که
بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان
تعلق تواند گرفت پس موت بدن نسبت با نفس چون فوت
آلات باضافت با اصحاب صناعات است و این معنی در کتب
نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد و براهین حقیقی موجود است
اینقدر اینجا کفایت بود والله اعلم بالصواب **فصل سیوم**

در تعدید

در تعدید قوی نفس انسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر نفس باشتراک
اسم سابق است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق دارد بدین
بحث سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع ع
حیوان و اشخاص انسان را شامل است و دویم نفس حیوانی که تصرف
او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و سیم نفس انسانی که
نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را
ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص
شود اما نفس نباتی را سه قوتست یکی قوة غاذیه و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دویم قوت
نامیه و عمل او باعانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا مغیره خوانند
صورت بندد و سیم قوة تولید مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را
دو قوتست یکی قوة ادراک آلی و دویم قوة تحریک ارادی اما ادراک ک
آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن

پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر انچه آلات
آن حواس باطن بود آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکره و وهم
و ذاکره و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی انکه منبعث
باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوة شهوی گویند و دوم انکه منبعث
باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوة غضبی گویند و اما نفس انسانرا
از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست که آنرا قوة
نطق گویند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات
باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
باصناف معقولات بود آن قوة را بدین اعتبار عقل نظری
خوانند و چون توجه او بتصرف او در موضوعات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهة تنظیم امور
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند
و از جهة انقسام این قوة بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح

اتحاد قوی نظری
و عملی بالذات

آن

آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظایرش و بحث از انکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی
و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا بیان
قوتهای که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و
قابل کمالی زاید بر انچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر
کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت
تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت
است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و
تمیز و ارادت میشود یکی قوة ادراک معقولات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوة نطق میخوانند و دیگر قوة
شهوت که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب
و ملابس و مناکح و غیر آن شود سیم قوت غضبی که مبدا

دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت
آخر انسان را با سایر حیوانات مشارکت است و قوت اول بانفراده هر یکی را
ازین قوی مظهری است در اعضا او که بمثابه آلات اند آنرا اما قوت
ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست اما قوه غضبی را دل
که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست و اما قوه شهوی را
جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه
بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی به نفس کنند
پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سوم را
نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و نامیه
و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود
و ارادت و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات
ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام
طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت

و یکی را

و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را
شامل است و یک صورت جسمی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف
اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر
و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز
در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان
عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی
که آن وحدت معنوی است از مبادی و صور شریفه قبول میکند
ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود و پس آنچه از جمادات
ماده او قبول صور را مطاوعتر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است
از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است
تا بجایی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس آن
نفس مشرف شود و در چند خاصیت بزرگ چون اغتذا
و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها
نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد آنچه با فوق جمادات

زدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و از وی گذشته
مانند گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و
هبوب ریاح بروید و در وی قوت بقاء شخصی زمانی دراز و تبقیه نوع نبود
پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاههای تخم
دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند
متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات
مخصوص است و آن آنست که در نبات او جزوی معین شده است
که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد مشابه دل دیگر حیوانات را
تا اغصان و فروع از وی روید چنانکه شرائین از دل و در لقاح و گشن
دادن و بار گرفتن مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه
حیوانات مانند دیگر جانورانست و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی
بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود و هم شبیه است ببعضی

ازیشان

ازیشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیت دیگر یاد کرده اند درخت
خرما را از همه چیز عجب تر و آن آنست که درختی باشد که میل میکند بدرختی
تا بار نیکو دارد گشن هیچ درختی دیگر جز از گشن آن درخت
و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات
بر جمله این امثال خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز
بیش نیست تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در
طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله آمده است آنجا که درخت
خرما را هم نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است اکرموا عمتکم
النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت بدین معنی باشد و
این مقام غایت کمال نباتات است و مبداء اتصال بافق حیوانات
و چون ازین مرتبه بگذرد و مراتب حیوان بود که مبداء آن بافق نبات
پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد
و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاکی و بعضی از حشرات و جانو
رانی
که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست

شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرت است بر حرکت
ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون
ازین مقام بگذرد بحیوانانی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود
تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت
بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه
بدرجه کمال رسد و ران باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزلت
نیزها باشد چون شاخ و شتر و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها
چون دندان و مخلب و بعضی بجای تبر و دبوس چون سم و آنچه
بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلت رمی که از بهر مرغان
و غیر ایشان بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در و ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند
مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و
مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود
از آلات و اسباب فراخت مقدر و مهیاست چه بقوت

و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد شد و چه بالهام رعایت
مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج
و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت
بهر وقت و ذخیره غذا و ایثار ان بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در هر بابی
بحدی که خردمندان در ان متحیر شوند و بحکمت و قدرت
صانع خویش اعتراف کنند **سبحان الذی اعطی کل شی**
خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت
مدارج نباتات زیادتست از جهت قرب بسایط و بعد ایشان
از ان و شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او
بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و
منظور بود او را حاصل شود مانند اسب مودب و باز معلم
و چندانچه این قوت در و زیادت بود مرتبه او را رجحان بیشتر
بود و تا بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم

چنانکه آنچه بپسندند بحکایات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ
اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی
باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب
و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب
افعال حیوانات بود و تا این ترتیب و تفاوت که افتد مقتضی مقام بهرم
طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدر بارادت
و رویت بود پس هر دم که این قوی در و تمام افتد و به
استعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصانی بکمالی
بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود برانکه
این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی بود
که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف
و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از ان
جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتناء

فضا

فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام
معرفه حقایق و احکام از مقربان حضرت الوهیت بی توسط
اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم واد وار می شوند و
این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع
بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان سبب
که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسید
ابتدا و اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملایکه مقدس
و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آن که مقام وحدت بود
و آنجا دایرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطهٔ آغاز
کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتیب
و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و
نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت

اوبر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت شخصی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض
وحدت بود و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات تر
ذات بزرگوار و صفات او بل خلاصه موجودات و زبده کاینات
وجود مقدس او ظاهر کرد و بل شرف رتبت کسانی که مطلع
نور الهیت و مظهر فیض وحدت بود ضمایر ایشان است و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا
و اولیا علیهم السلم که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند
ولولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل از این معنی معتبر
مقصود از ان اشارت و غرض از شرح این مراتب آن است
که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است همان — مبداوم
مراتب کاینات افتاده و او را اهمیت بارادت بمرتبه اعلی
یا بالطبیعت بمرتبه ادنی زیرا که همچنان که در ظاهر انچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد بالستره

وموی

مقام

وموی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که
بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت
ساخته است و ایشان را از مراج العلل گردانیده و انچه انسان را بدان
حاجت بود و ازین اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف
او کرده تا چنانکه بهتر داند بسازد و نه غذاء او بی تربیت زرع
و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباسش بی
تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه
سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد و که در — همچنان بدل
باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت
او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی
و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده
و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او
بازداده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم
حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل

گرايد و شوقی که در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است او را بطریقی
راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آورد و از افقی بافقی میرساند
تا نور الهی بر و تابد و مجاورت ملاء اعلا بیابد از مقربان حضرت
صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند و لازم
مدت طبیعت بد طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس
روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میل تباه مانند شهوتهای
ردیه که در طبایع بیماران باشد بآن اضافه شود و تا روز
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا
مانند سنگی که از بالا بشیب گردانند کمتر مدتی بدرجه ادنی و رتبت
اخس رسد و آن مقام هلاک و بوار او بود چنانکه گفته اند عربیه
هی النفس ان تهمل تلازم خسة و ان تنبعث نحو الفضائل
تلهج و از جهة آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت
بود احتیاج افتاد بمعلمان و داعیان و مودبان و هادیان
و پیغمبران و امامان و حاکمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف

اورا

اورا از توجه بجانب شقاوت و خسران که در ان زیادتی جهدی
و حرکتی حاجت ندارد و بلکه خود سکون و عدم حرکت در ان معنی کفایت
مانع می شود و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت
مصروف نمی باید داشت بدان و خود بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب
فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلت
تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان از مرتبه اعلی از وجود میرسند
وفقنا الله لما تحب و ترضی و جنبنا عن اتباع الهوی انه الهادی
الی الرشاد **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانیرا کمالی و
نقصانی هست هر موجودیرا از موجودات نفیس یا خسیس لطیف
یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودات دیگر با او در ان شرکت
ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند
بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در ان شرکه
باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضاء و روانی در بریدن
و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن

که هیچ چیز دیگر را با ایشان در آن مشارکت نبود و صورت
نبندد و هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن
مشارکت است و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت است
از او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر
چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و
جهدی که صاحبش را بکار باید برد فعل او با تمام رسد او را با
خویش کاملتر بود و اسب چندانکه دونده‌تر و فرمان‌برداری
سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغتر بکمال خویش نزدیکتر
بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد
او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبت او
بود و اگر اسب نیک نبود و یا فرمان نبرد او را پالانی کنند
و با خران مشابهت دهند و آن از بی هنری و خساست او
حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از
دیگر موجودات و در افعال و قوتها دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات
او را

با او شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر
اجسام چنانکه شمه از آن شرح گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر او
با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق
گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی هست و
نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت
که بدان جمیل از قبیح و محمود از مذموم باز شناسد و بحسب ارادت
در آن تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او منقسم
میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این
قوت را چنانچه شاید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را
متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات
آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل اعراض شریر
و شقی باشد و اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات مشترکست او را
اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط

شود و با مرتبهٔ بهایم یا فروتر از آن آید و آن چنان بود که مثلا رغبت
بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و
مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوهٔ
شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلاء
قوت غضبی باشد مقصور دارد و چه اگر فکر کنند داند که قصر همت
برین معانی عین رذیلت و محض نقصانست و اکثر حیوانات درین ابواب
ازو کاملتر اند و بر مراد خویش غالبتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص
سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر در
قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و
مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی
در طریقی که اگر غایت بجهد در ان بذل کند در سگی نرسد و صاحب جهد
همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در ان صرف
کند با خوکی مقابل نتواند بود و همچنین در باب قوهٔ غضبی اگر خویشتن را
با کمتر سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع ازو سبقت گیرد و
فضیلت

فضیلت مردم از قوت آنگاه بفعل آید که نفس را از چنین رذایل
فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند
امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی
نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد ولیکن چون میل نفس انسانی
از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کنند بضرورت قوت
ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم
حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشکلات و مجانبت
اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش تا محل از نداوت
خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال یافت هر لحظه استیلاء
او بیشتر باشد و قوت احراق در و زیادت تا مقتضاء طبع خو یش
با تمام رساند و همچنانکه نقصانرا مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن
تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت
از طالبت موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهة تمکن قوت

شهوت و غضب و تشبیه بهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل
محسوسات از وصول بکرامات که او را در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب
است زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت
و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی
و قرت عین کنند چنانکه فرموده است حق عز اسمه فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و
قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذت
که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم برین
منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده
جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین مواهب
شریف جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات
که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت
و غضب معبود خویش شود و استحقاق ازاحت ملا و عباد از و

واراحت

و ازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارت
و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله و ذلک
بفضله و رحمته آمینست بیان کمال و نقص نفس بحسب این موضع
و بالله التوفیق **فصل** ششم در بیان انکه کمال نفس انسانی
در چیست و کسر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب چون از
فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانیرا کمالی و نقصانی هست
و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفة
تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف
شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر
موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود
چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر
کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکبست کمال او غیر کمال بسایط
و اجزا او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را با او در آن
مشارکت نبود و اکمل مردمان کسی باشد که قادرترین ایشان

بود براظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان از رای تهاون
و تلونی که را او یابد و چون فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت حال
و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسان
دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست یکی قوت
علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت
بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل
کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی
موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد رسد
و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ
ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتملست
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بمسالمت ایشان اخلاق او مرضی

گردد

گردد و بعد از آن بدرجهٔ کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت اتفاق منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمالست مطلوب در حکمت
عملی و این کتاب مشتمل اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که
تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده و چنانکه
ماده را بی صورت و صورت را بی ماده ثبات و ثبوت نتواند بود
همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأست
و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از
وجود انسان خوانده‌ایم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست
و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض آن بود که   فرق میان غرض و کمال
هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانچه
خانه مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در
وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین
درجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود خزویات

نامتناهی که در تحت کلیات موجبه مندرج باشد بر وجهی از وجوه
در وجود حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال
او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی
شود در مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند
بیابد پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و حجت امر او
گشود و از اولیاء خالص او گردد پس انسانی تام مطلق باشد
و تام مطلق آن بود که او را بقاء دوام باشد پس بسعادت ابدی
و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود و
بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نیاید بلکه بشرف قربت
حضرت الهی بیابد و این رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که
بدین مقام رسند پس این نوع مردم
نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع
فناء و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را
بر ایشان هیچ شرف و مرتبت صورت نبستی جماعتی که عقول
ایشان از تصور این معنی قاصر بود و حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی

بنیت

بنیت و تفرق اجزاء او از معاد او غافل ماندند پس همگی همت
را باکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که
وجود نفس ناطقه از جهة ترتیب افعالی و تهذیب اموریست که مؤدی
بود بملذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از فکر و تدبیر و قوت
از قوی نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته
باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را
خادمی و مزدوری شمرده اند در خدمت شهوت خسیس و ذات
شریف را که شریک ملاء اعلی است در رتبت بندگی اخس قوای
و آن نفس بهیمی است که مقیم دیگر حیوانانست در این منزلت
فرود آورده اند و این رای جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای
نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و
شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت
الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکین از مناکح شهی و حصول
مشارب مرغوب طلب کنند و در عبادات و دعوات از معبود خویش

هم این خواهند و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل مبایعه و مرابحه
کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب
خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر
لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با اینهمه
اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند
که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات
و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان
بلکه خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کائنات
منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع باشتمال این معانی
رو روا نه و ایشان درین باب بمشارکت سگ و خوک بل خنافس [illegible]
و دید اند و در عقل و تمییز مشارک فرشتگان و الحق جمع این
عقیدت بارای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر [illegible]
اندک مایه ایشان از روش شد که تا باول بالم جوع مبتلا نشوند
از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بشدت عطش گرفتار نیایند از شربت

آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء اوعیه منی نشوند از دغدغه
مجری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج سرما و گرما تحمل
نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
سلامت از نکایت آن آسایشی یابند و بدان از مقاسات
شداید آن برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
تمکین یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی است و ازین
مایه غافل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم
جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال و جای دیگر
گوید در حق این جماعه چنان که بتازین سیرتی موسوم اند
چون کسی یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط اندازند و فرا نمایند
که ما درین طریقت منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل

وعقل را با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود
و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روایی یابد و این جماعت احداث
و نوآموز از اتباع کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل
ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع
مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خود دارند بدین
سبب اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی از ایشان را
تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات بدنست از جهة آنکه بدن
از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبه
یکی از این اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت
باکل و شرب از جهة دفع آن حالتست که اقتضای انحلال بدن
میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن باشد باقی ماند و علاج
مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب
و خیر محض نشوند چه سعید تام آن بود که او را هیچ رنج نبود تا به
مداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان

حضرت

حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت
عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند
مردم مهست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز
وجل را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن در همیشه شغب و جدل
آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب
دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی
افکنند و از همه عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از
کسی بار شوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات
گرفته است و استهانت مینماید بتمتع از لذات و قناعت و کم
خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر
لقمه و نامرغوبتر خرقه اقتصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را
مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست
و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست
و چون او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را

باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و بسبب این حالت هر چند مخالفت
عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
تا بدان بفضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان
مضطر می شوند و تناقض مذهب خویش از انجا که نمیدانند ادراک
میکنند و روشنتر چیزی بر سخف رای و ضعف مقالت این
جماعت آنست که اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود
صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی
که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد
و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار
شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند از
خجالت و حیا حالتی برو در آید که مرگ با آرزو طلبد مگر کسی که خساست
طبع بغایتی برو طاری شده باشد که انسانیت بتمامی ازو
زایل شده بود و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان او

ملکه

ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را
در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد اما قوم
اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان باید
که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح باشد از بهر آنکه همه طبایع
تظاهر بفعل جمیل دوست دارند و بسبب مباشرت آنچه متضمن
قبحی بود و ازان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که
لازم طبیعت بشر است و از آلت آن بقدر وسع و طاقت
واجب پس افحش اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ
ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر
کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن جماعت
وقوف یابد بر ایشان سؤال کند که اگر این افعال خیراتست
چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت می شمارند
و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل
میکنند و ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را

مرجوه

دلیل قبح

کفایت بود و در معرفت رداوت سیرت و خبث سریرت ایشان
پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات
که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال
مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت
نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید
و اگر از آن اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت
قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت
بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشایبهٔ غرض
دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار که دفع مضرت سرما و گرما
کند و عورت پوشیده دارد و راضی شود و اگر اندک تجاوزی
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود و با اقران خویش شرط و اکفاء
آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده
از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه
مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک تجاوزی

ازان

ازان در گذرد باید که از طریقت سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و
بجرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و
در مسکن و در دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم بدین سیاقت
مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادتی فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی
نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آنست که حیات عقلی فضیلتی م
کمال آن بود و با استتار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد
از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم
ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشار کت
بهایم با دونست و مباین انسان باشرف و مشارکت ملایکه
باشرفست و مباین با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست
او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محلهٔ سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه

نفس اماره وغیره

نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است
نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و
نفس لوامه بعد از طالبت آنچه مقتضی نقصان بود به ندامت
و ملامت آن اقدام نماید تا در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس
مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که این
نفس نخستین صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن
نفس ملکیت و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادبست و انقیاد
مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سیم
عادم ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمیت و حکمت
در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکیت
مدتی که دران مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد
و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی
که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب
نیست و این معنی نزدیکست بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاده

افلاطون

افلاطون در اشاره بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی
بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما تلک فبمنزلة الحدید فی
الکلالة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب
فی الشهوات ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند
اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست
بر و بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر کند پس اگر با وجود
استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم فضایح
او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق اصلاح
بود و صاحبش امیدوار بود و امضاء عزیمت در قطع طمع شهوت
از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او
همچنان بود که حکیم اول گفته که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی
محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش یا معرفت فضیلتش
اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکین میباید و
آنگه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و

معرفت فضیلتش موسوم شود و اگر بینایی و اگر نابینایی در چاهی افتد
هر دو در هلاکت سالم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملام
منفرد و مثل این سه نفس ~~چون مثل انسانی بود که~~ قدماء و حکماء
چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده و فرشته
و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند
مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود که راکب بهیمه
بقوت که سگی یا یوزی با او رفیق بود و در طلب صید برون
آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال
استعمال کند و بر وجه شرط استراحت ایشان و خویشتن بوقت
حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعده
عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش
مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود و تمکین راکب نکند پس بهر
موضع که علفی بهتر بینند ازو و ربه الجانب و میدان گیرند و از
ناهمواری حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل بجایگاه

هم خویش را

هم خویشتن را و هم مار ازار رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگر را
بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شود و در معرض هلاکت افتد
و گاه بود که در اثنای دویدن بر زمینی یا خار زمستانی یا وادی
ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را
و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبعی غالب شود بوقت
مشاهده صیدی راکب و مرکوب را به فضل قوت بر آن سوی میل و
رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که
در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست
جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند
که مستحق حکومت اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن
مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف
حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر
با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با آنهمه قوی
و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقف خویش صادر شود چنانکه

کوئی هر یک بانفراد در حالت اوّلند و آن از روی مطاوعت و
مسالمت یکدیگر در آن حالت کوئی هر سه همان یک قوت تنهاست
و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه اینان
سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی
بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی
شود بانحلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال تباه‌تر از آن بود
چه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی
فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت
از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست
و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن
که انعکاس خلق اشاره بدانست و اینمعنی مقتضاء شیاطین و
اقتضاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسال العصمة
والتوفیق فصل هشتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضیست تکمیل نفس انسانی

نیز از

نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثناء سخن گفته
آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی آن بود
که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن
در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود
و در طالب آن شوق حادث غالب شود و در کامل فرح و اهتزاز
بظفر بمطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب
اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب آنست
که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول
عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا تخت تصور فایده
تخت نکند فکر در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمامت
در خیال نیاورد ابتداء عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که
فکر اول آن بود صورت نبندد و همچنین عاقل تا تصور خیر و سعادت
که فایده نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست

نبوده و استاد ابو علی رحمة الله علیه گوید ارسطاطالیس گفته است
در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود این
کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است با احداث نه احداث
عمر میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با احداث کسانی را
میخواهم که سیرت ایشان طلب شهوات حسی بود و میل آن
بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این
فصل که مشتمل بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه
ازان جهت کردم که تا احداث بدان رسند بلکه جهت آنکه این
معنی بر سمع ایشان گذرد و بدانند که مردم را چنین مرتبه
هست و می تواند که بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان پدید
آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او
رحمة الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است
پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد ازان مذهب
متأخران و آنچه مقتضی عقل او بوده است تقریر داده چنانکه
خلاصه

خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم
حکماء متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی به اضافه
خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست
و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافه چیزهایی که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است
ولیکن باضافه با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی
غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست
که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش
نه بسبب رای و رویتی بود که ازیشان صادر شود بلکه بسبب استعداد ی
بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه
بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت مأکل و مشارب و
راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن

چیزهای بود که بجهت اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین است
اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص را آن اشتراک
دارند آنست که هر حرکتی بجهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین
هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که حرکت
و سعی بی نهایت کنند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض
بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد و الا
عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس
خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری
که در خیریت آن خیر زیادت بود آن خیر باضافه بود و آن خیر
غیر مطلق و چون صناعتها و روشها همه عاقلان متوجه بسوی چنین
خیریست پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب
بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از
توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی
که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه نزدیک بدان برسند

ان را هد

هو

انشاء الله تعالی قسمت فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است
که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف
بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما آنکه خیر
شریف آنست که شرف او ذاتیست و دیگر خیرها را شرف از و عارض
شود و آن دو خیرات عقل و حکمت اما ممدوح انواع فضایل و
اقسام افعال جمیله است اما خیر بقوت استعداد این خیراتست
و اما نافع در طریق خیرهاییست که لذاته مطلوب نبود بلکه
بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی
دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر
تام آنچه تام است سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی
نبود بران و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون
حاصل آید بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر
غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس

تعیین خیرات در مقولات عشره

و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است
خیرات تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبداء
اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهاء او
باحضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافه مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزاء و در ملک مانند منافع ملبوسات و در
فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب
آنچه حکما گفته اند والله اعلم قسمت سعادت و اما اقسام سعادت

قسمت سعادت

بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما و قدما که در روزگار پیش
بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان
که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادة را جع با نفس نهاده اند
و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن

مجمع

مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس
فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر
قسم دویم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند حصول
این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی
احتیاج نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش
یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت
او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال
متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
بنزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان
نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند
چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
از اجزاء انسان نهاده اند سعادة را بدو قسم کرده اند
قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا با سعادت

جسمانی منقسم نشود و اسم تمامی بر وی نیفتد و چیزهای که خارج
بدن باشد بخت و اتفاق تعلق دارد و در قسم جسمانی شمرده‌اند و
این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات
و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه
پس سعادت که اشرف و اکرم خیرهاست و از شایبهٔ تغیر
و زوال منزه و تحصیل آن بر رویت و عقل مقدر چگونه در معرض خست
اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد
و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت
دید چه درویش سعادت خود در یسار شمرده‌اند و بیمار در صحت
و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن
شهوت و غضوب در استیلاء و شدت صولت و عاشق
در ظفر بمعشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس
و از روی حکمت واجب است ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای
عقل بود و از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش

با اضافت

باضافه با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقق
جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج
قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس
و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق
دارد تا بتوسل او انفاق و کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال
که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیم آنچه تعلق بحسن
حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بسبب احسان
و فضیلت ثنا و محمدت او شایع بود و قسم چهارم آنچه تعلق
بانجاح اغراض در حصول مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت
داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت
فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت
از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته
باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید و
کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی

اصناف ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال
شریف ازو صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار
وحجت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج
بصناعت ملک و بدین سبب گفته ایم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای
تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت
عطیتی و موهبتی است از و سبحانه در اشرف منازل و اعلا مراتب
خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان
با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت
عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید و یا
بعد از وفات او طایفه اول از حکماء قدما که بدین را در سعادت
عظمی پیوند گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و به
کدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات
حاجات او و تجربهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه
چنان که از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان
وقصور

وقصور ماده محجوب است چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک
شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام
بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند
بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع
بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آراء حق و مواظب بر اعمال
خیر و مجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب
العرش موصوف و موسوم اصناف و باصلاح کاینات
مشغول با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و
این آثار و افعال باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای
ایشان بران مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر
سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام
شود و اگر چه در قید حیات باشد و آنجمله سعادة تام حاصل آمده
باشد با نحلال بدن زایل نشود و اینست اقوال متقدمان درین
باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با

قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند کفتند چون مردم را فضیلتی
روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی
که بدان مشارکت بهایم و انعام بود و از جهت اقتضاء آنچه
موجب کمال جزو روحانیست روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی
مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس
بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی پاینده
ابد الآباد بود و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل
مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود درین
اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود و هرچند
در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام که درین عالم باشند
اطلاق اسم سعادة برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت
تا هم چیزهای که در وصول سعادت ابدی نافع بود اورا حاصل
باشد و هم در اثناء ملابست امور جادی بمطالعه جواهر شریف
عالی و بحث ازان و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این

مرتبه

مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند
بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود و سعادت او بمشاهده
جمال مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی است
مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف
جلال حق متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده
باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را
که در زینت جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان
مستوفی و از غلبه شوق براسرار و فضایل ایشان بر حرکت
در جهت آن عالم مواظبت و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت
روحانیات باشند و سعادات آن جانب در ایشان
بالفعل حاصل و از فرط کمال استکمال جواهری که مباشر
ماده‌اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
نظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت
نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت

ممتنع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسان در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشند اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و نارسائی همت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت ازلی و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار خود ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب ذمیمه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت اینجاعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثل هر بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند

چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا معلوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتب است و مرتبه اول از شایبه آلام و حسرات متخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال به خدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دویم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی اموال و آثار خیرات دنیوی تا بدن او که نزدیکترین چیزیست بدو وبالی باشد بر و و نجاة و خلاص از آن بزرگترین عظمی شمرد و اگر اندک تصرف کند در مواد نفسانی فانی بحسب ضرورت این نیت باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و از آن

آن مجال اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای ارادت
و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخالفت طبیعت
و مخالفت هوا و شهوت را در وا در هیچ صورت نه بیند و پس نه
از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و
در فصلی از فصول که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس
و ابو عثمان یونانی بعربی نقل کرده است با حتیاطی هر چه تمام تر
و استاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده است
اشارتی ظاهر است بدین حال و درجه و آن فصل را همچنان
بپارسی نقل کرده شد و ان اینست فصل اول مراتب
فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت
و طلب مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس
و بدن دارد و آنچه بدان متصل و با آن مشارک بود صرف
کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال

بود

وشقی ازم

بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملازم اهوا و شهوات
بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین
مقام بانچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از آنچه احتراز از ان
واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت
و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبه دویم و آنچنان بود که ارادت و همت در امر افضل
از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهواء
و شهوات بود و به مقتضیات حسی التفاتی نماید مگر آنچه ضروری
و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع متزاید میشود بسیارات
بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف
طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت
تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف
همتها و خامسا بجهت تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد
و نیز گفته اند که هم از جهت اختلاف بخت و اتفاق بود و انتقال از او

ملابس ازو

چه مراتب و منازل این نوع

مراتب این صنف فضیلت تفضیلت آلهی محض بود که دران مرتبه نه التفات
بمستطری و نه نظر بآینده و نه شناعت گذشته و نه میل بدوری و نه
بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از عالی و نه شوق و شعف بچیزی
و نه رغبت بحظی از حظوط انسانی یا از حظوط نفسانی و لکن بحکم تو
عقل متصرف باشد در مراتب عالی از فضایل و آن صرف
همت بود با مور آلهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی
تصرف او در آن و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آنمعنی بود
نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف
افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع
و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا او بافعال
او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل بر
شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه آلهی محض شود
و افعال آلهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته

ومقصود

ومقصود لنفسه و آنچه غایة بود و خاصه که در غایت نفاست بود نه
از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آلهی شود صادر
از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل آلهی او باشد و دیگر
دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و دواعی
تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در
منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج
از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی
ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات
آن فعل نبود و اینست سبیل فعل آلهی پس انحال آخر مراتب
فضایلیست که مردم در ان اقتدا کنند بافعال مبدا اول که خالق
کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی
و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل
او نه برای چیزی بود که آن غیر ذات فعل بود و غیر ذات
او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذوات نفس او بود که آن حقیقت

عقل الهیت وافعال باری عز وجل همچنین از برای ذات
او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس افعال مردم درین حال
خیر محض وحکمت محض بود وغرض از ان اظهار فعل بود نه بسوی
غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید وافعال خاص خدای
سبحانه وتعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهای
است که ما بعضی از ان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او وحال
وتمام بحصول امور خارجی وتدبیر آن امور وتدبیر احوال
آن امور وقصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب
وعلل او شدی وآن شنیع وقبیح بودی تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا لکن عنایت او عز وجل بخارجیات وفعلی که اقتضاء تدبیر
وترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود وآن نه هم
از برای آن چیزها کند هم بلکه برای ذات مقدس خویش کند
چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزها که منفصل علیه است

وغیر آن

وغیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد در
اقتدائی که او را ممکن بود بباری سبحانه وتعالی تا افعال او بقصد
اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد واز برای
نفس فعل واگر فعلی کند که سبب فایده ونفع غیر باشد در قصد اول
از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او
بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت ونفس
خیر چه فعل او فضیلت وخیر محض بود پس فعل او نه از برای
دفع مضرتی بود ونه از برای جذب منفعتی ونه جهت مباهاتی
وطلب ریاستی ومحبت کرامتی و این نیت غرض حکمت ومنتهای
سعادت الا آنست که مردم بدین درجه رسند تا بجملگی ارادت
خویش که تعلق بامور خارجی دارد وجملگی عوارض نفسانی را
نیست گردانند وخاطری که از ان عوارض طاری شود در وی بتمامیت
منتفی ومنعدم نشود وتا اندرون او از شعار الهی بهمت
ناتناهی ممتلی نشود وآن امتلا بعد از ان نتواند بود که از

امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد و پاکیزه تمام پس آنکه از معرفة
الهی و شوق الهی ممتلی شود و با امور الهی متیقن گردد و آنچه در ذات
نفس او که عقل محض است حاصل شود و همچون قضایای اولی که آنرا
علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویه
او در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر از قضایای اولی که علوم اوایل
عقلی است این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی
این کلمات فواید بسیار است درین باب و نوع والله اعلم
و بباید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی
قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را
سعادت حاصل نباید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل نظر در
حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون
وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک
خطاف که ظاهر شود دلیل نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد

دلیل

دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب السعادة
آنست که طلب التذاذ کند که بلذتی که در سیرت حکمت باشد
تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت
ثابت و دایم گردد و چه سعید مطلق آنگاه گردد که سعادت او را
زوالی و انتقالی نبوده باشد و از انتکاس و انحطاط ایمن
شود و بتقلب احوال و گردش روزگار او را اثری زیادت باقی
نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او
بود و محیط و بر دوایر در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک
دیگران با ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته
نکرده اند و در احتمال آن مجاهدات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا
نشود و چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس بجزع و قلق
گرو طاری شود و نه ناسپاسی و بی‌صبری ازو صادر گردد و او
بمثل بمصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از

[illegible]

حد سعادت مایل نشود و از افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت
شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق
بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیوی که در ضمیر او متمکن
بود او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم
نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت بسبب ضعف طبیعت و غلبه
جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب و فحش و
جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت
اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آرند و یا اگر
با اهل سعادت تشبه کنند و بتظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال
فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غری و از عدم معرفت
و از توقع بودن ملامت عاقبت حرکات نامناسب از
ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مثال
افعال و حرکات اعضاء مفلوج بود که از عدم مطاوعت
آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث
شود

شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال
و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس حکیم گفته است
که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در
معرض تغیرات مختلف است پس گاه بود که کسی خوش عیش ترین
خلق بود به مصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال فریامس رمز و بنام
بزبان یونانی ایوب پیغمبر علیه السلام گفته اند و اگر چنین شخصی در
اثناء آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس بر این تقدیر
مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه
بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه
گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که بر او عارض
شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود اختیار کند مانند
صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در
ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و
چون چنین بود اگر نکبتی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا آن را

تلقی کند تا سیرت او اقتضاء مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این
بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد
تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال چون از سعید در امثال
این احوال صادر شود اشراف و حسن آن زیادت بود چه احتمال
مصایب عظام و خورد شمردن وقایع صعب چون نه از جهت
عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات
و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
چون قوام سیرت سعید و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید
شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین
بود سعید همیشه مغبوط بود و اگرچه مصیبتهای که بر پریامس رسید بدو
رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند
کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است
و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی
که در سیرت حکمت بود بهره یابد و آنچه بود که بیان اقسام سیرتها

وشرح

وشرح لذتی که سعید را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب
تمام باشد در نوع خویش پس گوییم که سیرتها و اصناف
خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت غایات افعال انسان آنکه هم
سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی
بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سیم
سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت
اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از
حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال
نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت
عاقل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس
فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آنکه او را
لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها باشد
و چون انتقال نکند ذاتی بود اما لذت شهوت چون از تواتر

سبب عیش الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت آلهی اشرف
ترین چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتهاست اما از جهت
اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارجی احتیاج افتد و الا آن
شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته
بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر باطلاع بر حقیقت اشرف
متمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذت تمام و بالفعل باشد
و سرور او سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بجانب
واباطیل و درآن حال محبت کمالی که در دل او راسخ و واضح بود
بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر
سلطان بطر و فرح کند تا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند
و سرور مزخرف بدنی بود که دیگر حیوانات را دران شرکت
است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از
تواتر و تعاقب مودی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت

عقلی

عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و لذت
حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان
مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد
همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد بنشاط و ار
او بدان صورت نبندد و حکماء قدیم را مثلی بوده است که در بناج
هیاکل و مساجد آن را اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا چیزی هست و شری هست
و چیزی است نه خیر و نه شری ~~هست~~ نه شر هر که این سه را بشناسد
چنانکه بباید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که
نشناسد او را بکشم تباه ترین کشتنی و آن چنان بود که من
او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته میکشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تاملی کند بر معانی مسائل کثیره
تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی
فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز

مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث
و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان احوال مختلف
متغیر و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او
از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان درآید و همان لذات بعینها در حالتی آلام
باشد و مستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست
ذاتیست نه عرضی و عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود
و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند
و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف
در لذت و بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت
حسی در مبدا او نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای
قوه حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال
طبع روی نماید تا گاه بود که باندراس قوت غریزت منتج الم

شمرد

شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود
و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبت آن
در نظر آرد و پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت
بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع ازو کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی
که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و سعادت حقیقی
او معاینه بود و ازینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب
پدر و مادر احتیاج است بعد از ان بسیاست شریعت بعد از ان
بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین
مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد و بر سیاقتی
که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت
یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت
فعلیست پس چنانکه لذت انفعالی تعلق بأخذ و قبول دارد لذت

فعلی را تعلق با عطاء او ابود و از اینجا معلوم شود که سعادت
مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افشاء فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار
کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست الت باشد
و از جهة انکه جود سعید بکریم ترین نفایس و شریفترین رغایب
بود یعنی کمال خیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجبت
که این جود حقیقی است با شرف و منزلت و علو مرتبت خاصی (جود اکرم)
است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیوی ببذل آن
ناقص شود و بتبذیر در ان موجب قلت ذات ید و نیستی
ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیش افتد
نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و از زوال محفوظ
تر ماند باز انکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب
و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود
حقیقی از تصرف حروف و تطرف آفات و تسلط حساد و اضداد

ایمن

ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت
که ضد آنست و در حسرت و ندامت بر فوات چنین گرامی نیز
هم از اینجا معلوم شود و حکما را اختلافست تا سعادت ممدوح باشد
یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهای که در غایت فضل باشد
آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت
مثالش باری عز و علی و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست
چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او و یا باتصاف
بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود.
پس او را تحمید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل (را تحمید)
خیراست چه امری الهیست سزاوار تحمید بود و از مدح منزه
و مردم را بسعادت یا بصنعتی که مودی بسعادت بود مدح توان
گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند
پس معلوم شد که سعادت هم مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم
بالصواب قسم دویم در مقاصد و آن مشتملست بر ده

فصل **فصل اول** در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست
خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از و بی احتیاج
بفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از
کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند
و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از
کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او
یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم
عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضی کند
که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک
قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد
یا از خبری مکروه که بشنود خوف و بد دلی برو غالب شود یا کسی ضعیف
که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف
برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو در آید
و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری

کرده باشد

کرده باشد و بتکلف در آن شروع می نموده تا بممارست
باان حـ
متواتر و فرسودگی در آن بکار الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت
بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف
بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را
در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق
هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا
طبیعی غیر کردی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر
حادث شود و مانند آن طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه
اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق
نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند
که هر خلق که خواهد میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق
اقتضاء مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی
و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب ظهور خلقی که بر طبیعت صنفی
از اصناف مردم غالب میشود در ابتداء او ارادتی بوده باشد و

بمداومت ممارست ملکه گشته و از این سه مذهب حق مذهب آخر است
چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست
کسانی که بخلقی موسوم اند و با ملابست افعال ایشان آن خلق را
میگیرند و هرچند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب
اول و دویم مودی است با بطال قوت تمیز و رویت و رفض
انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بحسب اقتضاء طبیعت
خود میروند و منقضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و
شناعت این قضیه بس ظاهر است و از ارباب مذهب
اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفته اند همه مردمان را
در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات
و عدم تادیب و زجر آن فواحش بجایی رسند که در حسن و
قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی

دیگر

دیگر پیش از ایشان گفته اند مردم را طینت سفلی و وسخ آفریده اند — طبایع
و کدورات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر
در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و
بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند
و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتداء نشو با اهل فضیلت
و اخیار نشینند خیر شوند والا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس
آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر
و باقی متوسط میان هر دو طرف و قابل هر دو طرف و این دو مذهب
اول را باطل کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر
باشند و بتعلیم شر انتقال بکنند بضرورت استفادت شر یا از
خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان
بود مقتضی شر بوده و چون چنین بود به طبع خیر نبوده باشند بلکه
شریر بوده باشند و اگر در ایشان قوة شر باشد و هم قوت
قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر

اکرچه

بر طبع باشند اما شر از غیر خود استفادت میکنند آن اخیار بطبع
اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین
حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بر طبع اشرار باشند استعمال
کرد و چون این هر دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات
کرد و گفت بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء
خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند و
طبیعت بعضی اقتضاء شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت
اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب
مقولات گفته است که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند
این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر
تادیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه
اثری بکند پس طایفه باشند که هر چه زود تر قبول آداب کنند
و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر

باشند

باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب و استقامت
بطی تر بوده اما دلیل حکماء متاخران بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنکه تغییر پذیرد
طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است
بر صورت ضرب دویم از شکل اول مقدمهٔ صغری بیانی که گفته
آمده است از شهادت اعیان و وجوب تادیب احداث و
حسن شرایع که سیاسات خدای تعالی ظاهر است و مقدمهٔ
کبری نیز در نفس خود مبینست چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست بسفلی تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهت دیگر و
طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و در دیگر امور طبیعی
برین مثال پس اگر خلقی طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان
و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان تعرض ننمودندی
و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تأمل کند و علی الخصوص کودکانی را که بپرورد کی از طرفی

بطرفی برند یعنی او را روش کرده و کودک در ابتداء فطرت
مقتضاء طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده
باشد که احوال و ارادت خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند
چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی
دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهر است
که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی
را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون
حیا و وقاحت و سخا و خست و قساوت و رقت و دیگر احوال
از ایشان ظاهر شود و بعد از ان بعضی سهل القیاد باشند در
قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا بعضی خیر آیند و بعضی شریر و بعضی متوسط و
چون مانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی
متشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب
و سیاست کنند و زمام طبع هر کس بدست او دهند همه عمر بر حالتی

که مقتضاء

که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق
بماند بعضی در قید غضب و بعضی در حباله شهوت و گروهی اسیر حرص
و گروهی مبتلا بتکبر ولیکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس
الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را
از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند
پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزند را از اول در قید ناموس
آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات
ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی
ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را
که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آوردن
این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را
اجبارا او اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند
تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند
و برهان بر آنکه طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است

که ایشان از ایران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و
سعادتی جسیمتر باشند باسانی بآن برسند انشاء الله وهو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه اولیست
در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح
بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض
ازو استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
موجودات این عالم انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن
شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم
و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل
اسمه وعظم ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض به
رای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال
هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان

او در

او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا
همچو گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء اصدار
افعال خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این
صناعت صورت نه بندد پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف
موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود
و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات
بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چو اسب
دونده تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ
نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص
مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع
موجودات آن اختلافات و مباینت نیست که درین نوع و
آنکه شاعر گفته است شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتا :: لدی
المجد حتی عد الف بواحد :: اگر چه پنداشته است که مبالغه میکند

ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات
بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی
مدارج رسانند بحسب استعداد او و قدر صلاحیت او و هر چند مردمان
همه قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو
اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف
صناعتی تواند بود این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب
نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیوم

در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت ازان است در علم
نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است
که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت
ارادت و چون یکی ازان قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب
یا مقصور شوند یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکی خوانند و آن
مبدا فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت

غضبی

غضبی که آن را نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام
بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی
که آن را نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا
و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول
اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد
این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود
در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود و نه بانچه
گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت
فضیلت علم حادث شود و به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و
هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس
عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و هیجان بی وقت
و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را ازان حرکت فضیلت
حلم حادث شود و فضیلت شجاعت به تبعیت لازم آید و هرگاه که
حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و

اقتصار کند بر آنچه عاقل نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش
مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت
سخاوت بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و
هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت
عدالت خوانند و ازین جهتست که اجماع و اتفاق جملگی حکماء متقدم
و متاخر حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت
نشود الا یکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی نیز که بشرف نسب
و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و
اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی
تفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را برو انکار
رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست
یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب

بود بدو

بود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوة
تحریک بقوت دفع یعنی قوت غضبی و قوت جذب یعنی قوت
شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک
در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید بی افراط
و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از
تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت
عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت
بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی بود و آن عفت بود و چون
کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر
وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد از این
جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه
در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن
آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بوصف که
یکی از آن مشتملست بر فضایل چهارگونه که یکی از آن حکمتست پس نفس

حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمتی مدخول بود و حل این
اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلق نظر است و بدین سبب در
اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم باموری که وجود آن تعلق
بتصرف عالم دارد موسوم شده است بتقسیم عملی نظر را نیز
تعلق است بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد و پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت
عملی آمد تا چنانکه عدالت را حکمت حکمت از عدالت بود با آنکه مراد
از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و
آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت
زایل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کنند از و بغیر او چه مادام
که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت
نکند موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را که
سخاوت او از و تعدی نکند بغیر منفاق خوانند نه سخی و صاحب

سماحت را

شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر
خیرش بدیگران سرایت کند هرآینه بسبب خوف و رجاء دیگران
گردد پس سخا بسبب رجا بود و شجاعت بسبب خوف اما در دنیا چه
این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد و عدالت هم
بسبب رجا بود و هم بسبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و
هیبت که بسبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم
شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه
سمت وجود دارد حاصل آید و چون موجودات یا الهیت
یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی
یعنی عملی و نظری و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا
هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود و پسندیده باشد

وعفت آن است که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد
هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که اینهمه
قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا که اختلاف
هواها و تجاذب قوتهای صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و
اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود

فصل چهارم

در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند و در تحت هر یکی ازین اجناس
چهار گونه انواع نامحصور بود و اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما
انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا و دویم سرعت
فهم و سیم صفای ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و
ششم تحفظ و هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت
مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود
بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت
از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بمکثی نشود محتاج

واما

و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب
بی اضطراب و تشویش که بر و طاری گردد حاصل آید و اما سهولت
تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر
متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن
بود که در بحث و اکتشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه
دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ
آن بود که صورتهائی که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و متخلص
گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد با آسانی دست
دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت
جنس شجاعت یازده نوع است اول کبر نفس دویم نجدت
و سیم بلندی همت و چهارم ثبات و پنجم حلم و ششم سکون
و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم حمیت
و یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامات و هوان مبالات

نکند و به یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر
ملایم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد
به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بدو راه نیابد و حرکات نا
منتظم ازو صادر نشود و اما بلندی همت آن بود که نفس را در طلب
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم سبک نماید و بدان استبشار
و ضجرت ننماید تا حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده
باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم
آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون
آن بود که در خصومت یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب
از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش
نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات

بدنی را

بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده
و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که از جاه ازو نازل‌تر
باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی
که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود
که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم
مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع
دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار
نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از
استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را
که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز خوانند و اما
حسن هدی آن بود که نفس را به تکمیل خویش بحلیه‌های ستوده
رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت

انواع عفت دوازده

نماید در وقت تنازع اراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت
و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که
نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش
شود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس
آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا
دهد بانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن
بود که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا
از شتاب زدگی مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب
فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال
نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما
انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب
مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود
از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف

محموده

محموده و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا
آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود
تا چنانکه باید و چندانکه باید بحسب استحقاق میرساند و سخا نوعیست
که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست

انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت بود اول
کرم دویم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نُبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل آید
انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش
بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که
بر نفس آسان بود از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته
باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را
ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل

مالابد جایز زیادت بران اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت
افعال پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشانرا با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بطوع از چیزهای که واجب نبود و بذل آن و اما مسامحت
ترک گرفتن بعضی بود از چیزهای که واجب نبود و ترک آن از
طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است
اول صداقت دویم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم
مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم
یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق
بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار
رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد با او و اما الفت آن بود
که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهة تدبیر معیشت
متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت

تجاوز

تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که
بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و
اما صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات
دنیوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی که با
او کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابل کند و در اسائت
بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که داد و ستد در
معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبع دیگران افتد
و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات
میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب
مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها
که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق
بباری سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نبود در رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آنرا تلقی نماید و اگر
چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهای که

و حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را
در آن مجال تصرف صورت نبندد و از زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر
نطلبند و بخلاف آنچه باشد میل نکنند و اما عبادات آن بود که
تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون
ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت صلعم کنند و تقوی را
که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازند و اما بعد حصر
انواع فضایل از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه
تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی
التوفیق

فصل پنجم

در حصر اضداد این چهار اجناس که
اصناف رذایل بود چون فضایل در جنس محصور است چهار
اضداد آن که در اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار
تواند بود و آن جهل بود که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت
و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر
مستقصی

مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد
تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر رذیلتی ادا
کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند
یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت
رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که
بازاء او باشند بمنزلت اطراف مانند مرکز دایره تا بجایگاه بر
سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه‌ها است از محیط
و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه
داخل محیط هر یک در جایی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز
همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت
بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جانب و جانبی که اتفاق
افتد موجب قرب بود در رذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند
فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس از این روی باید
هر فضیلتی را رذیلتها نامتناهی بود چه وسط محدود بود و اطراف

نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب
رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو حد خط
مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و
همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک منهج صورت
نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و ازین جهت
باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و
آنچه در بعضی اشارات نبوی آمده است که صراط خدای از
موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی است چه وجود
وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان
بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته‌اند اصابة نقطة الهدف
اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر
و اصعب همین معنی خواسته‌اند و بباید دانست که وسط دو
معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند
چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت

محال

محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات
نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین
قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب شخصی
مختلف شود باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی
لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی
باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان آورد
و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است و دواعی خیر
اندک و لیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت ثبت
چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات
چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور در و انگشتری
که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند
آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچه ماده معین و مقدار
معین و تقدیر احتیاج که باشد اقتضا کنند رعایت بتقدیم رسانند
و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف

که در وجود توان آورد و عدد او فسادی که در طریق صناعت
افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنچه از مجاوزت
در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف
تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد
که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون
بیان کرده آمد که اجناس فضیلت چهار است پس اجناس
رذایل هشت باشد و از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله ‌ اجناس رذائل
و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت
و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن
ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال
قوه فکری بود در آنچه واجب نبود و یا زیادت بر آنچه مقدار واجب
بود و بعضی آن را گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است
تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور
و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن

جمیل

جمیل نبود و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از
چیزی که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف افراط است
وقوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما خمود شهوت
و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از
روی ایثار نه از جهتی راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن از
طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه
و اما انظلام تمکین دادن ظالم اسباب معاش بود از غصب
و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق
بلکه بطریق مذلت و به سبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات
و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشد
و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت در
انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد اعتبار باید کرد تا بعدد
هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب

تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی
معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارات
و اغنی حاصل آید چه عبارت برای توصل بکار دارند و اما از
جهت مثال آنچه بازاء هر نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگر انواع بران
قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا
و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و
تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب
افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن خواهیم که
از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود
میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطاء
که از تأخیر تفهم ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که
در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تأخیر
افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب
باز دارد و اما سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که استثبات

صور

صور را مجال ندهد و میان تعصبی که بتعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل
واسطه بود میان صرف فکرها در اکثر چیزی که در تعقل مطلوب زاید
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود
میان عنایتی زاید در ضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی
از استثبات صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد
و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی که اقتضاء تضییع رو زکار
و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات
آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس
میباید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود و چنانکه وقاحت
و خوف که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو
طرف فضیلت سخاوت اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند
و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی
باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت
و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان

آن رذیلت ونقص فضیلت فرق نکند تا چند انچه اسراف وتهور
پیشتر مبینند گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش
این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل وجبن چه این طرف عدمیت
ومباینت وجود وعدم بحث ظاهر است و در هر فضیلتی که باضافت
عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع وحلم طرف افراط
ملتبس شود وطرف تفریط که وجودی بود والتباس نیارد و
~~در هر فضیلتی که با صاحب عدمی بود عکس این حکم افتد~~ و در فضیلتی
که بفضل رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
واضح بود وانیست بیان اصناف رذایل بر اجمال واز بعضی ازین اصناف
انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب
وعلامات وعلاجات آن داده آید ان شاء الله تعالی وحده

التوبه

فصل ششم

در فرق میان فضایل وآنچه شبیه بفضایل باشد
از احوال پیش ازین در بابی که در بیان خیر وسعادت مذکور است
یاد کرده ایم که موجبات سعادة تکمیل قوی نا قصه است وبیان

کردیم

کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضایل چهارگونه متمشی شود پس موجبات
سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود وانواعی که در تحت آن اجناس
باشد وسعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود وچون
یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد وآن حکمت
وسه جنس باقی تعلق بعمل دارد وآثار مظهر آمدن سه جنس باقی بود وچون
افعال صادر می شود از مردم شبیه افعال اهل فضایل و در تمیز
میان فضیلت وآنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی وتمیز میان
آنچه مبدا او آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل این معنی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند
که مسایل علوم را جمع وحفظ کنند و در اثنای محاوره ومناظره
چنان هر نکته از نکت حقایق که به طریق تقلید وتلقف فرا گرفته
باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و
کمال فضل آن کس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد
یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود وخلاصه

[illegible]

عقاید و حاصل معارف ایشان تشکیک و حیرت بود و مثل ایشان
در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و
مثل کودکان در تشبیه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت
و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهة آنکه مصدر حکمت
نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا
صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات
و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهة انتظار چیزی هم از آن
جنس در ماهیت و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل و یا
یا آجل آخرت و یا بسبب الخمار از احساس بعضی از این اجناس
بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست
و تجربت غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و
روستاقها که از شهر دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر
تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان بامتلا مستلا گشته
باشند و ملالت و کلالت بجاسه و آلت راه یافته و یا بسبب جمود

شهوت

شهوت و نقصان خلقتی که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب
بنیت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از شما و
آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و
مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از
اینجماعت و امثال ایشان صادر شود ولی آنکه ذوات ایشان
بصفت عفت موصوف بوده و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و
حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود
که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بوجود
آن ممتنع است آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر
چون جر نفعی و دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر
صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید و بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود
از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که
مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهة مراء و ریا یا طمع

مزید جاه و قربت پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال
و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم
نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این
فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال
در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که
بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف
زدن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز
باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت
بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی که از تعب
کسب و صعوبت جمع بی‌خبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل حکما در تمثل این معنی حدیث مردی که سنگ گران بر
کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد و بدست تنها آورده اند چه
کسب در دشواری چون بردن سنگ گران است بر فراز کوه

و خرج

و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج
بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت
و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله از جهت
سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت
متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت
نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام
باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض
از اعراض و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب از ظلم
اکفا یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد
چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا
و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین
شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز

جمع غمر

و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال
ارتکاب کنند ایثار کنند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بدو
خواهد رسید پس نخست را ملالت کند و نه از گردش روزگار
شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی
بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت از
لذاتها جمیل است مستقرب نکرده اند و اگر نظر او بر غیر افتد بالعرض
و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جود محض است تشبه نموده باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از
بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی
که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب
مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود و به
باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص و تهمت بود و چه نفس شریف در معرض خطر نهادن و بر

نفع

مکاره

مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال باشد
نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیاری بود
که عیارپیشگان با اعفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین
همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات
و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف
جراحات و نکایات که آن از التیام نبود و از ایشان صادر شود و باشند
که باقصی نهایت الصبر رسند و دست و پای بریدن و چشم
کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند
تا اسم و ذکر در میان قومی از ابناء جنس و شرکاء خویش که در
سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملازمت قوم و عشیرت
یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها
بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا ثقتی که از عادت تکرار آن
در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد.

موجب معاودت او باشد مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب
معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده
او خویشتن را در ورطهای مخوف اندازد و مرگ بر حیات اختیار
کنند و اما شجاعت پیل و شیر و دیگر حیوانات اگرچه شبیه شجاعت
بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و نظر
بر شرف نیست پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت
شجاعت چه پایدار آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری
باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد
ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت در مقصود است
و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که غدر او بر ارتکاب امری قبیح
شنیع زیادت از غدر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب
قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاع در مبادی
شجاعت احساس نکنند که مبادی شجاعت مردی بود و لیکن
در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت

خاصه

خاصه آنجا که بذل النفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت
دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه الحق که این سیرت
دامن گیر او شود و داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود
خواهد بود و بهر آینه سر انجام کار او مرگ است و رای او در محبت
حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس دست
از دین و ملت و حمایت حرمت از دشمن کوتاه کردانیدن و
متغلب از اهل دین و جهاد و در راه خدای تعالی اختیار کند و
گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای چیزی
میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالست
یا آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر
بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذراند
پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب
ابد از تأخیر و سرش با چندین عیب و آفت وارد و سخن شجاع
باتفاق امام بحق علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام که از

و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش
از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی شد خطرناک بر شود
یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی
ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی یا فرخته یا اسبی تند
ریاضت نایافته شود تا شجاعت ظاهر کند و مقدار جود و در
مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت
بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خود را خبه
کنند یا زهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقیری یا از
زوال جاهی یا از مقاسات امر شنیع بر تحمل کردن لایق
تر از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه
طبیعت شجاعت از جهة آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر
و هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب
آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت
موسوم بود بر کافه عقلا و حکما چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که

محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن
سخن امیر است قال علیه السلم یوم لاصحابه ایها الناس انکم ان لا
تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع
در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته
آمد و هر که حد شجاعه که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد
داند که افعالی که بر شمردیم هرچند شبیهست بشجاعت اما از مفهوم شجاعت
خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید
یا از فضایح نیندیشد شجاع بود و چه کسانی که از ذهاب شرف
و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هایل چون زلازل
سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم که در
معرض این بلیات مولم خایف نشوند بجنون یا وقاحت
یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در
وقتی که نزدیکتر باشند از آنکه شجاعت و همچنین کسی که در حال

درعنت

قیم امور دین و ملک بود بحیثیتی که کس مناقشت و مضایقت نکند و
قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از
شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و اهتمام
او بشداید و امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استحقاق
او بچیزهای که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و
چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته‌اند
که کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس او
راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از آنکه
بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت آن مرکوز بوده باشد
معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و
الا مذموم بود و بسیار کسان بوده‌اند که بر انتقام از ملکی قاهر

یا خصمی

یا خصمی غالب اقدام نموده‌اند تا نفس خویشتن را بدان در ورطه
هلاک افکنده‌اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته
و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد
پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از
مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویشتن
و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد و پس هر
عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی شجاع و عفیف بود و هم
چنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت
در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهة
ریا و سمعة تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب
کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر
فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت
دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی
و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر

بعضی غالب نشوند بتقدیم رسانیده شود و بعد از آن آنچه آنجا خارج ذات
او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد
و نظر او در عموم اوقات بر افشای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی
دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیئات نفسانی که مقتضای ادب
کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام
انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق
آن از آنچه بدان شبیه باشد باز شناسد والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال
و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت مُنبئ است از معنی مساوات
و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع چنانکه وحدت بمرتبه اقصی
و شرف درجه و اعلی مراتب مدارج و کمال و شرف مخصوص و
ممتاز است و سریان آثار او از مبداء اول که واحد حقیقی است
در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت
اولی که موجود مطلق است در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت
نزدیکتر

نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در
صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست و هر چه
جز او است بنسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت
مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست
بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است
که بسمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اضافات متباین بر گیرد
و کلیت وحدت آن را از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال
و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود باسم
نرسیدی چه تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات
معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مؤدی باطناب
اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی
نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات

بود بوجهی از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب
خارج افتد و در دیگر امور هرچه آن انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت
در وجود بود والا مرجع آن با فساد و اختلال باشد چه از نسبت
مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت است از وحدت
در جوهر با کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات
چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم
یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دوم
را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند
مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب
چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج
علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت
کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اراده رادع آن مرعی
باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سیم آنچه

تعلق

تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات
و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این
کرامت یا با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی
و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق او است و او را
مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و
این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه
بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت
این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است
پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این
زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی
حیفی نیست و اما در قسم سیم نسبت شبیه نسبت هندسی افتد چنانکه گویند
نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت
خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که به دیگر شخص رساند
حیفی یا ضرری مقابل او با او باید رسانیدن تا عدالت و مکافات بحال

اول شود و عادل کسی بود که تناسب و تساوی دهد چیزهای نا
متناسب را و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف
کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان
باید کرد و بر ناقص زیادت باید کرد تا تساوی حاصل آید و قلت
و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود
که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او و همچنین
در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت
و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بردارند تکافی حاصل آید و اگر
متکافی باشند که از یکطرف نقصان کنند خفیف شود و چون در
دیگر طرف زیادت کنند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از
حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت کند در ربح و تعین کننده
اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها با اعتدال صورت
بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت
ناموس الهیست چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی

بالطبع

بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح
گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از
بعضی بستانند و بعضی دهند تا تکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود و چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با و تکافی
حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر
عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد و آن دینار است
پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است
و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار
که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت
دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست
پس ازین روی بحاکمی افتد و ازین مباحث معلوم شود که حفظ عدالت
در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم
انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموسی عادلست
و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و

حفظ عدالت بسه چیز بود

از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است
ناموس اکبر اول من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل
ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس
الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن
همین معنی بعینه یافته می شود آنجا که فرموده است که و انزلنا معهم
الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید الا آیه و بدینار که [illegible]
مساوات دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم
مختلفات با ثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ
و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی
افزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار مستوی شود و
این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار
متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها کار
کنان

کنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت
مبارزان بشمار افتد و بازاء عادل جایر بود و آن کسی بود که ابطال
تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را انواع جائر
منقاد نباشد و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را متابعت
نکند و سیم جایر اصغر و آن کسی بود که بحکم دینار نرود و فسادی
که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت
باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فساد باشد و
ارسطاطالیس گفته است که کسی که بناموس متمسک باشد عمل
بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت
و ناموس الهی جز محمود تقریر باید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر
نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بخیرهای که موتی بسعادت باشد
و نهی از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب
در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از

وارفق و اقرب او شمرده گفتن باز وارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند
و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش
پس در شرکاء خویش از اهل مدینه پس گفته اند عدالت جزوی نبود
از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی
نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از
بعضی ظاهرتر بود و مثلا الحیف در بیع و شرا و کفالات و عاریتها افحش
ظاهرتر بود و نیز و یک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت
ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بعضی از دیگر افحش و بعضی باشد
که تغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بعقوبت و اغلال آنچه جاری مجری آن
و امام عادل حاکم تسویت باشد که دفع و ابطال این فساد ها کند
و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات
بیشتر از دیگران ننهد و از شر در کم نه و از اینجا گفته اند که الخلافة
تطهر بعد از آن گفته است عوام در رتبه حکومت کسی را دانند که بشرف
جنس و حسب نسب مشهور بود و یا کسی را که یسار بسیار مستظهر باشد

و اهل

و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت مملکت را از شرایط استعداد این
منزلت شناسند چه این دو فضیلت سر ریاسات و سیاسات حقیقی باشند
و مرتب مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جملگی اصناف مضرات محصورات

اصناف مضرات

در چهار نوع اول شهوت و روات تابع آن افتند دوم شرارت
و جور تابع آن افتند و سیم خطا و جهل تابع آن افتد و چهارم شقاوت
و حسرت مقارن مذلت و انده و تابع آن افتد اما شهوت چون
باعث شود بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری
صورت بندد و مکر انکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد
بالعرض تن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تالم بدان
احساس کند و مع ذلک قوة شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند
و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ
یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزد یک ظلمه تا بتوسط او نعمت
غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را در مکروهی که بدان
آنکس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما

خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بوده که آن فعل موذی شود مانند تیری که نه بقصد بشخصی آید بغیر رسم
و هرآینه خرقی و اذیتی تابع این حالت بود و اما شقاوت مبدا فعل بود
بسببی خارج باشد از ذات صاحبش و اورا در ان اختیاری و
قصدی نبود مانند آنکه آسیب صدمه ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر
نشسته بود و بکسی رسد که آن شخص را با وی دل بستگی باشد و اورا هلاک
کند چنین شخصی شقی و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب
مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب ازو ساقط
نشود چه مبدا آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبیح متبعیت آن لازم آید بارادت و اختیار
او بوده است این است شرح عدالت و اسباب آن اما اقسامش اقسام عدالت
در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده است یکی آنچه مردم
بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات است
و مفیض کرامات بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است اوست

وعدالت

و عدالت چنین اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او
و معبود او باشد طریق افضل سلوک کند و در ادای عبادت
شرایط وجوب مجهود بذل کند و دویم آنچه مردمان را بدان قیام باید
نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و
انصاف در معاملات و سیم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و
آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب
ادای حق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شرطیت عدالت مسابد
که در اخذ و اعطاء و اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید
که بازاء آنچه بما میرسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او
حق ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل
کنند چه اگر کسی با ملک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آن را مجازاتی
نکند بوجهی از وجوه بجهت جور منسوب باشد فکیف اگر عطاهای
نامتناهی و نعمتهای اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از ان بر توان

ی

و توالی طواحق ایادی لحظة فلحظة آرام وی می‌رسد و او در مقابل باندیشه
شکر نعمتها قیام نمی‌نماید و از معروفی مشغول نشود لاجرم سیرت عدالت
چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصور دارد و در
اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه مثلا اگر پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد
و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب
از بیضه ملک و منع ابنای جنس تظلم از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد و تا هم خیر او
عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او بهر یکی از ایشان
وصنفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل ممالک او
علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی انتساب
بود بتهمت جور آن او را حاصل و هر چند بسبب استغنا او از صنایع رعیت
مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی
و معالی او و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک

مخالفت

مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام مسرت او بقدر طاعت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منازل و تربیت اهل و عشیرت که
نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک تواند بود و اخلال من
ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار
جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا نون
انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف
بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش‌تر چه ظلم اگر چه قبیح است
در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت
نعمتی و از انکار حقی از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و مشابه بذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا
این غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که
هر ساعت بل که هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او
تبارک و تعالی بنفوس و اجسام ما می‌رسد که در حد و عد و حیز حصر
نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود

اگر از نعمت اول گوییم که وجود است از ابد الی در تصور نمی آید و اگر از تربیت
بنیت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب
منافع اعضا زیاده از هزار ورق در احصاء آنچه وهم ضعیف بشری بدان
تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریای قطره در معرض تعریف
نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و
بکنه حقیقت یک قطره نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات ارواح
گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از هر فیض عقل و نور و بها و مجد و ثنا
و برکات و خیرات او بنفس میرسد عبارت و اشارت را در آن
باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق
و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک
سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتنای
استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت
حاصل نیابیم لا لعمری ما تحمل هذه النعم الا النعم و اگر باری عز و علی از
مساعی ما بی نیازاست سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای

حق

حق و بذل جهدی که بوسیلت آن و جهت جور و خروج از شرایط عدل از خود
محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود
چنین گفته است که مردمان را اختلاف در آنچه مخلوق را بدان قیام باید
نمود از جهت حق تعالی بعضی گفته اند ادای صیام و صلوة و خدمت
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و بعضی
گفته اند بر اقرار بر ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب
استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او به
احسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با
اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظه و جماعتی گفته اند حرص باید نمود
بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در معارف الهی که موجب مزید
معرفت باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد
و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای عز و جل بر خلق
واجب کرده معین نیست که آن را ملزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه
بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف این سخن تا اینجا حکایت

الفاظ اوست که نقل کرده اند و در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی
منقول نیست و طبقه متاخران از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در
سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوات و
صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات
دویم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و
تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود و حکمت او بر عالم و انچه از
این باب بود و سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند
انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و اداء
امانات و نصیحت ابناء جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت حرم
و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت
خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح هر یک
در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود
که انبیا و علما و مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم
خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق

جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قربت
بحضرت الهیت منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقینست
که ایشان را موقنان گویند و آن مرتبه حکماء بزرگ و علماء کبار
باشد و مقام دویم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان
خوانند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و
بفضایلی که برشمردیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان
در تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز که ایشان را
فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل
اتحاد باشد و ورای آن نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول
حرص و نشاط در طلب دویم افشاء علوم حقیقی و معارف یقینی سیم
حیا از جهل و نقصان و کجی که نتیجه اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسبابرا اسباب

اتصال گویند بحضرت عزت اما اسباب انقطاع از ان حضرت که
لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض
بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب
بود و استخفاف بتبعیت لازم آید سیم سقوطی که موجب طرد بود
و مقت بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب خسارت بود و
اعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید و اسباب
شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشند چهار بود اول
کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و غباوتی
که از ترک نظر و ریاضات نفس بتعلیم خیزد سیم وقاحتی که از
اهمال نفس و خلاعت عذار او در تمتع شهوات تولد کند چهارم
از خور رانی شدن بر ذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت
لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوه و ختم اشارت
و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست
و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال

یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای
تعالی و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نوری
و اجزاء نفس بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه فضایل
بود پس نفس را اداء فعل خاص خود بر فاضلتر وجهی که ممکن بود قادر
شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از الله تعالی
و نیز گفته است عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت انکه هر
دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یکی
رذیلت نیست پس جایش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب
نقصان چه جایر در انچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگر را
نقصان و در انچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگر را زیادت
و چون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان
بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هرچند فضیلتی را از جهت
توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام شامل است جملگی اعتدالات را
و عدالت هیأتی نفسانی بود و حد عدالت انیست عدالت باطن نفسانی

بود که از و صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین
اوضاع و اواسط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع
مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق در طبیعت نباید بلکه
جملگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف
بود و چه مساوات از و باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل
مساوات میان دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو یا در
دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست
که این هیئات نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت
چه فعل بی این هیئات صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول
از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق گیرد چه علم
بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیئات که قابل ضدی
دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تقرر باید کرد که از
اسرار این علم است و عدالت را با قوت اشتراک است در باب
معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اخذ بشرایط

یکسان

غیر هیئاتی بود که
قابل ضدی

مذکور

مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود
پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود
و مردمان حر را از عادل دوستر دارند بدین سبب باز آنکه تعلق
نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
حریت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت
گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه
برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه
کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت
خویش بتوسل مال است و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید
پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد
کنند و از آن جوابی گفته اند و آن شک اینست که چون عدالت
امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت
کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت
تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت

و مذمت را بعید تواند بود پس وجه جواز ممتنع بود و در جواب گفته اند
که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش بود
از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل
ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله علیه بهترین جواب جوابی
دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف است ممکن
بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند
آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند تعاطی
اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت تشویش پشیمان شود و سبب
آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است
آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده
باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت قوت قبح و
فساد ظاهر گردد اما کسانی که بعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ
وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود
و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل

محمود است

محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود
و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائلست و او را
مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت
هم مذموم بود پس تفضل هم مذموم بود و این خلف باشد
و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن شود و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخا با
آنکه وسطست میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر
از نقصان و عفت با آنکه وسطست میان شره و خمود نقصان
در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بندد
الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب
کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن نیز
اضافه کند و اگر مثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم
شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل عادلیست محتاط

در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع جو را کمتر دهد و دیگری را
بیشتر و در ضار جو را بیشتر دهد و دیگری را کمتر نفتد چون معلوم
شد که تفضل از عدالت شریف‌تر است از آن جهت که مبالغه است در عدالت
نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت
اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات است گاه بود که
در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیفیت بود و همچنین
در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت
نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب
شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر غالب متکافی
نبودندی و فساد دیگر یکی توانستندی عالم نیست شدی در کمترین
مدتی ولیکن باری عز و علا به فضل و عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر
کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده
تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی

که بدان

که بدان محیط شود افنا کنند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت است
بدین معنی قول صاحب شریعت عم آنجا که گفته است بالعدل قامت
السموات والارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا
کرده باشد بسیرت الهی و تفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور
بود و عدالت کلی محصور از جهت آنکه تساوی را حد معین باشد و
زیادت محدود نباشد بلکه با تفضل خوانده و چون حث و تحریض کند
بر تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم
تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قولی عام نیست چه این
احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود و مثلا اگر حاکم شود میان
دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض
و تساوی مطلق از و قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است
منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیأت
نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با مزاولت آن هیأت
و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سیم باعتبار با کسی که معامل

مر آن هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آن را ملکهٔ
نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم
عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبار است رعایت
باید کرد و بر عاقل واجب بود که استعمال عدالت کلی را توجه که
اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات
باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را
باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف
آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
گردد و از اضطراب انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس
شر و ضرر حادث شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند
بی رئیسی قاهر که آن را منظوم گرداند و بهمین وحدت که ظل آلهٔ
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در
تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را
از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا

پاره پاره

پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای عز و جل است
در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه
دارد و هر یکی با حق خود رسند و سوء نظامی که از کثرت متوقع بود
مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب
بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن
تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف
این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین
شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفه
او و بهترین خلق او بود و بازاء این بدترین خلق خدای تعالی کسی بود
که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و
بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان با اهمال سیاست
چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بد
ترین جایر و جماعتی از حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات
بمحبت است و اضطرار مردم با فشاء فضیلت عدالت از جهت

فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون
این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است از شرح امر محبت
توقف اولی والله اعلم **فصل ششم** در ترتیب اکتساب فضایل
و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف
حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود
طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه
در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال
حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بوسایط
ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت
الهی محض است و صدور صناعت از محاولات و ارادات
انسانی باشد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت
معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون کمال

هر چیزی

هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبداء خویش پس کمال صناعت در
تشبه او بود بطبیعت و تشبه او به طبیعت چنان بود که در تقدیم و
تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب
نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را
بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعات بر وجه تمیز حاصل تدبیر ه
آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول آن
کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا
چون مردم بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان
تربیت دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن
فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقرون افتد
و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان
بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون
تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آنیم امری صناعی است
در این باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم

تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو فطرت بر چه سیاقت بوده است
پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی
که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد
چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند
بی تقدم تعلیمی و بعد از آن که قوت او زیاده شود آواز برآرد و گریستن
بخواهد و چون قوت تخیل او در حفظ شکل قادر شود مطالبی که شکلها
آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و بدید آید و از موذیات
احتراز نماید و آنچه در وصول منافع مانع او آید مقاومت و کوشش
آغاز کند پس اگر بانفراد با انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام
نماید و الا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت
نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که در مبادی تحریک آلات اند
در تزاید باشد تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز بود
در و ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل

بود بر

بود بر احساس بجمیل و قبیح و پس این قوت تمیز روی در تزاید نهد
و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد
اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد اما
قوت اول که مبداء جذب ملایمت و تربیت شخص موکل چون شخص را
بتغذیه و تنمیه ترویک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود
بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث گردد
و اما قوت دویم که مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخصی
متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات
و انصاف و تفوق در ریاسات بدید آید و اما قوت سیم که مبداء
نطق و تمیز است چون در اشخاص جزویات مهارت یابد بتعقل
انواع کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال
اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر
طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد
تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت

بقاء حقیقی باید پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد
بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی
که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت
شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت
یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی
جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او منکفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدا نما بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذر
تر و دیگر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و بجز تلهف و تاسف
چیزی در دست نباشد نعوذ بالله من سوء الخاتمة و بلغنا ما یرضیه برحمته
و باید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده

رانجا یا کاتب یا صانع نیاز نمیشند و ما گفتیم که فضیلت از امور
صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی
آسان تر بود و و شرایط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب
کتابت یا طالب نجارت را ممارست آن حرفت میباید کرد تا هیئاتی
در طبیعت او راسخ گردد که مبدا صدور آن فعل باشد از و بر
وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند
و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را ابرا افعالی که
آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیئات و ملکه در نفس
او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود
و آنگاه بتبعیت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفتیم
در صناعت اقتدا به طبیعت می باید کرد و مناسبترین صناعات
بدین صناعت طبابت که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت
بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدایی که در ین بطبیعت لازم صناعت
باشد شبیه اقتدایی طبیب بود و در صناعات طب بطبیعت

وازین جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
و همچنانکه طب دو جزو بود یکی مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی
ازالت علت بود همچنان این علم دو فن بود یکی آنچه مقتضی محافظت
فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی را
نهایت جهد بیان کنیم انشاء الله پس ازین مباحث روشن
شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد
و بعد از ان بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی
در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از ان اگر بر قانون
اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن جهد و را آنچه بنسبت
با آن قوه جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف
بود اول رد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون
از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری
مشغول باید شد و ترتیب در ان رعایت کرد و اول که در
تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت مباینت

کند

کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را
با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در ان مجال نه
تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از ان
بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن
مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و
بمعرفت مبادی موجودات این بحث با نهایت رسانید و چون
بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوه فارغ شده باشد
بعد از ان بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات
بر حسب آن طبیعت مقرر گردانید و چون این وثیقه نیز رعایت
کند انسان بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت
او را حاصل آید پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادات
بدنی اهتمام نماید نور علی نور باشد و الا باری مهمات معطل
نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس
بود یکی سعادت نفسانی دوم سعادات بدنی و سیم سعادات

مدنی که با جتماع و تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که شرح داده
آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق
و دویم علم منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی تعلیم
برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید
و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون
معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن طب بود
و چون علم نجوم که تقدم معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی
علومی بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش جمعیت
تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل
علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد
والله اعلم واحکم **فصل نهم** در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضایل مقصور بود چون نفس خیّر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت
و تحصیل سعادت متوفر و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف

واجب

واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور[ی] که مستدعی محافظت این
شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن
در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار
معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشارکت
و مشاکل باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و
خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین
مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شرور و
نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته اند یا بمت
باصحاب قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانند
چه تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را بهترین شرطی و واجب
ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود
از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات
و روایت اشعار و زخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان
خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود

چند واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یکباره یا از
روایت یک بیت در آن شیوه چندان رنج و خبث نفس تعلق
گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر
نگردد و بسیار بود که اشتغال اینحال سبب فساد فاضلان
مبرز و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آن است که محبت لذات
بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است
از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده است
و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصار از فاحش و قناعت بقدر اوامل بمقدار
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که مؤانست دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و
حکایات مستطاب و فکاهات محمود که مستدعی لذت مباح و فرحی
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط

بدرجه

بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان بانجامیده باشد و داخل باشد
در آنچه از آن احتراز فرموده‌ایم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق
دو طرف بود یکی با جانب افراط و نسبت مجون و خلاعت
و فحش و سوم و دیگر با جانب تفریط و تعریف ندامت و عبوست
و تندخویی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال
مشتمل بود و بهشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و باختصاص ق
اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب
حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده چه از قبیل
نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را به
خروج از عهده وظیفه هر یک مواخذت میکند و اخلال و اهمال
آن بهیچ جا جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است
در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع از ریاضت بیشتر باشد
چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق

وغوص در معانی اغراض کتب جلیله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم
قدس از و منقطع شود و چون از حلیت علم عاطل گردد با کسل
الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این علت و تعطیل مستلزم
انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع بمرتبت بهایم بود و انتکاس
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور
فکری و ملازمت علوم چهارگونه عادت کند با صدق الفت گیرد و موت
نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از
باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک
شود و بنظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد بر مستودعات و ذخایر
و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر این
طالب علم و براعت یگانه روزگار و برآمده اقران شود باید که
عجب بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب
زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و
فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف

می شود

میشود غفلت نورزد و بتکرار و مذاکره آن را ملکه کند که آفت علم
نسیانست و خواجه طریقت شیخ حسن بصری رحمة الله علیه هر
وقت یاد میکرد اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها
سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت
و استیفاء شرایط بلاغت مشتملست بر فواید بسیار و باید که حافظ
صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب
نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تحمل مشقتها
و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عراض
و اغماض و تکاسل و تغافل آن را بباد دهد و عاری و خالی بماند
بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم
خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی
چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف
و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار میکنند و در غلب

احوال با مقاسات این احوال خایب و خاسر می ماند و بند امات
مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح
بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب
زوال و انتقال بر عقبست و بقای آن و بلا وثوق و استظهاری
نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق
بود و خوف و اتفاقی و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا به سبب
محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این
نوع پادشاهی یا یکی از خاص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره
و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد
و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد تا حاجت بکثرت
مواد و مؤونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب
اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استزادت
و اعراض و نسبت به تقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بار ایشان

یکی

یکی از ایشان قادر نبود تا بار رضاء همه جماعت چه رسد بر تواتر و
توالی متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگرا ئی
و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و
غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی به سبب رعایت مصلحت مرکب
باز رود و خواهد و باز این جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار
و مکافحات اعدا و مواطات اضداد در جانب ناایمن بود و چند الخ
زیردستان و جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار
ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت بود چه
آن قوم مؤونت کفایت ناکرده به فقد سبب مزید فکر و حیرت
و کراهیت او می شوند و چنین کسی اگر چه در تصور خلق توانگر ولی
نیازمند بود اما در حقیقت از همه کس درویش تر باشد چه درویشی
عبارت از احتیاجست و احتیاج باندازه محتاج الیه بود پس
هر که در سد حاجت او مواد دنیوی بیشتر بکار شود درویشی
او بیشتر بود و هر که حاجات او بمنافع و مراد کمتر بود توانگری

او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را
بهیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلقند بمقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و یکی از خلفا
گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک
بعد از ان صفت ملوک کرده است و گفته که هر که بدرجه پادشاهی
رسد خدای تعالی رغبت او از انچه در تصرف او بود و صرف
نماید تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا
یابد بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت
سآمت نماید و از ادراک لذتها و شکوه محروم ماند نه از چیزی
اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب
فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای باشد
و چون دولت او با آخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه
و تعالی بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت کند و از عفو

مضایقت

مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت
احوال ملوک تیر در هدف صواب زده است استاد ابو علی رحمه الله علیه
گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش
تعجب مینمود و کسانی که در احوال ملوک نگرند و زینت مسند و سریر ظاهر
و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و بواب و حجاب
و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبه پادشاهان بینند
گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت
بی نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان در اثنای این احوال
از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای ضروری از
تدبیر و ترتیب کار خویش چنان که بعضی شرح داده آمد مشغول
و اگر کسی خواهد که از حال مالک و ملک او و اگر چه اندک بود دلیل
تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود و تجربه
و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود تواند بود

که اگر کسی را کاه ریاستی یا پادشاهی سه روزی چند در ابتدا ازان
التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب افتد و بشنید
و بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القاء بصر بچیزهای
کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر افشای آن حرص نماید
تا اگر فی المثل دنیا و انچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر
کند و یا همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا بجکی
امور پادشاهی و اسباب جهانداری برو وبال شود فی الجمله
حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهة انحلالی
که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع
عساکر و جنود را در عقبست و آفات و اعدائی که بدیگر اصناف سیا
و ثروت متطرق شود و امنیت حال طالبان نعمتهای مجازی و اما
نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب موجود بود فضائل
مفارقت آن بهیچ آفت صورت نه بندد و چه موهبت حضرت
ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه گفته اند داده
خویش

خویش چرخ نستاند نقش الله جاودان ماند و واهب این
خیرات باستثمار آن امر کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی
دیگر ثمره دهد تا انگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع کذاریم
بشقاوت و هلاکت رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران باشد
بیشتر ازان که اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در
طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب استند تا اگر بعد اللتیا والتی
چیزی ازان بدست آید با طالب آن نماند و هر آینه آنرا از
پیش او برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بکفاف
قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضول طلبیدن
مشغول کردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکاری بود که آنرا
نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشاره کرده ایم و گفته
که غرض صحیح ازان مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و
عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی
که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی تر

لذتی صحت بود که از لوازم اقتضاء است پس معلوم گشت که در اعراض
از آن لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه
صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و لبس و طلب
محتاج شود باید که از مقدار حاجت و ضرورت مجاوزت نکند و از
استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز کند و در معامله طریق
مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری
خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب بادت اعراض کنند تامل کند
چه بعضی از اصناف حیوانات متناول حبه و بعضی متناول روش
روزگار که زانند و بدان قدر که قمت ایشان افتد قانع و
راضی شوند و تفرز و تنفر احراز از قواة اضداد و خویش با تند جل
و منع الکیس از غذا و یکدیگر نمایند پس چون هر حیوانی با قوة
خاص او چون نسبت دیگر حیوانات با قواة ایشان و هر
یکی بر آن قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوش

دل اند

دل اند مردم نیز که بسبب مساهمت انسان در نفس حیوانی بغذا محتاج
شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر کرد و آن از تعلق
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت تحمل نیتی نهند
و اشتغال عقول بتجزیز اطعمه و افشار اعمار در تنوع بر آن بجون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرده و یقین شناسد
که تفضل ماده دخل بماده خرج و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو
بدون یکدیگر از مقتضای طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را بماده
دخل از جهت آن که بدل ما یتحلل از او حاصل کرد و فضل عنایت
و از آرزوی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتملست
آن از ملایم میشمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی از او
زایل شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه
بدل نفی میکند متنفر میشود و متبع عقل طبع را در این معنی هم
از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفته‌ایم و
باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند

در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض از این آن است
که بسیار بود که تبذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال
رفعت رتبتی احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل آن
وضع اکتساب کنند و آن شوق مبدا حرکتی شود تا رویت را
در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت
نطق او را از راحت علهٔ نفس حیوانی استخدام کرده توصل بمقصود جز
برین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری
تند یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول
گردد و ظاهر است که تو دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند
ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی
طبیعت خود بکفایت این مهم قیام نماید چه ایشان از من باب
تمدد و معاونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون از دو قوت
هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بدان مقدر بود و در تبقیه
نوع ضروری بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز

حد لازم

حد لازم ننماید امضای سیاست ربانی و تمشیت مقتضای مشیت او بتقدیم
رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اضافت حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر جبر اجرای
عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعل مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی
بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بخش مطعومی منفر مبادرت
کند در وقتی که احتمال بود او را مالش دهد با متناع از طعام و التزام
صیام چنانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه کند
و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعریض سفیهی که سرجاه
او کند یا ببذل صدقه که بدو دشوار آید تادیب کند در کتب
حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفیهای شهر خویش را
در سر مزد کرفتی تا بملا او را توبیخ کردندی و نفس او از ان
مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه موضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف

کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که اختلال و رخصت را در آن
مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز
نشمرد و باید که در عموم اوقات از مطالبت رذایل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در
ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بارتکاب
کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبادی جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران
عادت گرفته باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود و چه بسیاری
که بخدمت سفها مبتلا شوند و در سفاهت و شتم اعراض فرسوده
گردند استماع قبایح بر ایشان آسان شود بجدی که از آن متأثر نشوند
بلکه بود که بر امثال آن کلمات خنده های بی تکلف از ایشان صادر
شود و آن را به بشاشت و خوشی طبع تلقی نمایند و اگر چه پیش از آن
در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و آن انتقام بکلام
و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد

واز

واز مجارات سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید و باید که باعتیاد
و صبر و حلم از حرکت شهوت و غضب استظهار و قوت حاصل کرده باشد
و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان
مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت
ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش
باستقصاء تمام طلب کند و بران اقتصار نکند که جالینوس حکیم گفته است
در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است
که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر او مخفی
ماند و آن را اگر چه ظاهر بود ادراک نکنند پس در تدبیر آن خلل
کرده است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول
موانست او را اختیار دهد که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب
نماید و درین باب عهد استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود
که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه

این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال اول معاودت
نماید و الحاح زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار
نماید اندوهی تمام بران سخن و اعراض صحیح از وی نماید تا بچیزی
ازان که مقتضی تغیر او اند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد
بل بنشاط و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکران بروزگار
و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا او آن دوست هدیه و تحفه
او اعلام او از عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او و بآنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود
و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از
انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که از دشمن از دوست درین مقام
بمنفعت ترجمه دشمن در اظهار عیوب اهتمامی نگاه ندارد و بر آنچه او

اقتصار

اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز
استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده
باشد نفس را متهم شناسند و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و
هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است خیار مردم از ابا اعدا انتفاع
باشد و معنی همین باشد که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء
قول یعقوب کندی
اسلام بوده است میگوید که باید طالب فضیلت از صورتهای آشنایان
خویش آینه سازد تا از هر صورتی و صنعی که مستقبح سیئه افتد استفادت
کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و
بر هر یکی ازان خود را بمذمت و عتاب ملامت کند چنانکه گویی مگر
آن فعل از وی صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص
هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد باقتضای اهمال فعلی
تقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق افتاده باشد
از سنگ پارهای رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی
از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق

می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدار است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور
اهمال ننماییم و چون بر تنبه و توقف یابیم در ملامت نفس مبالغت
واجب دانیم و حدی برا او اقامت کنیم که در تضییع آن حضرت را راه
ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه
باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط
در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت
کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند
برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه
تا او را بر خود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود
و حال ما در افادهٔ فضایل همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب کندی است
و این معانی از سخن دیگران بمبالغه تر و کاملتر است درین باب والله
اعلم بالصواب **فصل دهم** در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت
رذایل مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند

در طب

در طب نفوس ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید
کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس
رذایل که بمثابت اطراف آن اوساط است برشمرده و چون
فضایل چهار است و رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود
چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین
اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما
هر دو رذیلتی که از یک باب باشند یکی در غایت افراط
بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت
و بباید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود
که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات
آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحراف
امزجه باشند از اعتدال و معالجت آن رد آن با اعتدال به
حیلت صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه
نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب

وانحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت
قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوة افتد و خلل کمیت یا از تجاوز
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه
جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دهابود در آنچه
تعلق بعمل بنظر دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت
اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما
تفریط در وچون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از
مقدار واجب مانند اجرا احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین
و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی
که آنرا بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال
گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول
بشهوات خسیه بود اما افراط در قوت دفع چون شدت

یا از تجاوز اعتدال بود در جانب زیادت
نسخه

غیط

غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن به
اخلاق زنان و کودکان اما رداءت قوت چون قوة شوق
بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا
بر نوع انسان و لیکن به سببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و اما
افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل
و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و اما
تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ
نسل و خمود شهوت و اما رداءت قوت چون اشتهاء گل خوردن
و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که از
قانون واجب خارج باشد این است اجناس امراض بسیطه که
در قوی نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از
ترکیبات آن مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس
بود و ازین امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند
چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود.

به سباع و اما تفریط در و چون
بی حمیتی و فور طبع و بد دلی و تشبه
نمودن بهم

امراض مهلکه

در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل
و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در
نفس عظیم‌تر باشد و معالجه آن مهم‌تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد
ازین شرح هر یک بجای خویشتن بیاید انشاء الله اما اسباب
این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست
که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را ازینت جسمانی مربوط آورده
است و مفارقت یکی از دیگر بمشیت خود عز اسمه منوط کرده
تاثیر هر یکی از طریان سببی یا علتی موجب تغیری در دیگری بشود
مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه موجب
تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و
ارتعاد و زردی و نزار و تاثر بدن از امراض و اسقام
خاصه که در عضو شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب
تغیر حال نفس شود و چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر
در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف

حال

حال سبب کند که اگر جسمانی (بنیت) بوده باشد آنرا باصناف معالجات
که کتب طبی بران مشتمل است مداوات کنند و اگر در تاثر نفس بوده
باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل بود به
ازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض
نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار نوع بود
غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین
سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول بیخ
رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که
از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیو ی
واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی ازان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فنعم و الا بمداومت فضیلتی
که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار
افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت

کنند و این معالجات جمله بازاء علاج غذایی بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجات مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس را بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال
کنند اگر کفایت نبخشد و در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد باستعمال قوت دیگر آن را تعدیل
و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود و صاحبش مغلوب گردد
و در اصل فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوی بتبعیت تحفظ و نوعست
فایده قوت غضبی کسر سورت شهوتست تا چون انسان متکافی شوند
قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت
معالجات دوایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم
مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود به
ارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و
قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه باید داشت
یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و برتبت وسط

که مقام

که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این
صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان
تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج با طرف دیگر نشود و بدان تمسک نکنند و اگر این نوع علاج
هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راجع
مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب
و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان
مشکل بود یا تقدیم الیفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف
معالجت مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب
و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض
نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته
متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض

مهلکه که تباه‌ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس ازالت
دیگر امراض و اعتدال معالجات آسان شود والله الموفق و
المعین اما امراض قوت نظری را هرچند مراتب بسیار است
چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه‌ترین آن انواع
سه نوع است یکی حیرت و دویم جهل بسیط و سیم جهل مرکب
و نوع اول از قبیل افراط و نوع دویم از جنس تفریط و
نوع سیم از جهة رداوت **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض ادله
خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و فرق
ازالت رذیلت که مهلک‌ترین رذایل باشد آنست که اول این
تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع نفی و اثبات در یک حال
محال بود ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم
کند بفساد یکطرف از دو طرف متعارض بعد از آن متتبع قوانین منطقی
و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاط
تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف

یابد

یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر
معالجات مشتملست علاج این مرض است **علاج جهل بسیط** و حقیقت مغالطات ط
جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد
آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبداء اول
مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که آن جهل حاصل باشد از جهت
آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و
حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود بتباه‌ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج او آن
بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود
که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل
که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر باشد نه از
عداد این نوع و مصداق این سخن آنست که چون در مجلسی که
از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت

نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز
باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه آن
سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم می توان گفت ببانگ دیگر
جانوران مناسب تر از آن است که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق
داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانیت یعنی تمیز بیشتر است
استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسانیت بر خود
بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد
آن بود بقبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند
بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد
داند که در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی
بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان
محتاج بود قادر است و در کمالی که غایت وجود او آنست
متوجه و جاهل بر خلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع
خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات تمیز کند

در اعتبار

در اعتبار خواص حیوانات خود را بجمادات مناسب تر یابد و باصناف
باصناف جمادات و رعایت شرایط از آن مرتبه نیز باز پس افتد
و بحکم ثم رد الی اسفل السافلین پس چون برین فکر بر نقصان رتبت
و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف
یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم
حرکت کند او را لکل عمل رجال و کل میسر لما خلق له — علاج جهل مرکب
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت
اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت
تباه تر ازین رذیلت نبود و همچنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض
بدو علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض نیز
عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و طلب نکند و این
آن علتست که جهل از آن علم به بود صدبار و نافع ترین تدبیری که
درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای
علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین آن که اکر ...

باقتنای [illegible]

ارشاد قبول کند و دران انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت
و برو نفس حیز دار شود و هرآینه انتعاشی در ذات او حادث گردد
پس چون با معتقدات خویش الفت و لذت یقین ازان منتفی باید شک را
دران مدخلی معین شود و پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک
روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل
او بسیط بود و پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق
بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض
ازان قوت درین صناعت برین قدر اختصار کنیم و در معالجات
امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم
واما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه‌ترین آن امراض
سه مرض است یکی مرض غضب و دویم جبن و سیم خوف و اول از افراط
تولد کند و دویم از تفریط و سیم انهبار دات قوت مناسبتی
دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود
نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود و حرکت چون بعنف باشد

غضب

این

آتش

آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات
از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود
و چنانکه حکما گفته اند بنیه انسانی مانند غار کوهی شود و مملو بحریق آتش
و مختنق بلهیب و دخان که ازان غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه
اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر و
اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء اشتعال
استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود و اگر به
موعظه تمسک کنند خشم متشیر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب
و شعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن از اسبابی بیشتر
باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا ترکیبی رسد که
اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال
غضب بود در عنفوان مبدا حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود

اضعاف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر
حادث شود بیشه‌های عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته و در چوب
گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب
و یابس بیکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای
سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در
حال تهییج غضب و نکایت او و اگر چه سبب کمتر کلمه بود رعایت
باید کرد و انبقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت
و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر
سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب
چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد
و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه تدبیر
نماید وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارد مانند آتشی که هیزم خشک
در وی افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول اسباب غضب
عجب دویم افتخار سیم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم
استهزا

استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست
و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود و بسبب
اشتراک و لواحق غضب که از عوارض این مرض بود هفت صنف
باشد اول ندامت دویم توقع مجازات عاجل و آجل سیم مقت
اعدا دوستان چهارم استهزا اراذل پنجم شماتت ششم تغیر مزاج
هفتم تالم بدن و در حال هیجان غضب جنون یکساعت بود و حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام میگوید الحدة نوع من
الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باحتراق
حرارت دل اداکند و از آن امراض عظیم که مؤدی باشد
بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع
سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت
مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث
شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجت اسباب غضب
اینست **اما عجب** و آن ظنی کاذب بود در نفس خود چون خویشتن را

استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن بود و چون بر عیوب و نقصانات
خویش وقوف یابد و داند که میان فضیلت خلق مشترک است عجب
این شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد عجب بود و اما افتخار
مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اختلاف
زوال باشد و در بقا و ثبات آن وثوقی نبود و چه اگر
فخر بمال کنند از غصب و نهب ایمن نباشد و اگر بنسب
کنند و صادق‌ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل
موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بسبب استعدا[د]
مراست نه ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت ترام
توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی نظم آورده است
شعر ان المفخرت بآباء مضوا سلفا قالوا انعم صدقت و لکن بئس
ما ولدوا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است عربیه
لا تاتونی بانسابکم وائتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از ابنای

یونان

یونان بر غلامی حکیم افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من
این جامهای نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت
در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسپ است که بر نشسته چابکی
و فراهت در اسپ است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تست
صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضایل هیچکدام
حق تو نیست و اگر صاحب هر یکی حظ خویشتن را استرداد
فضیلت کند بلکه خود هیچکدام از او بتو انتقال نکرده است تا باز و حاجت
افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب
ثروتی رفت که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات
نمودی در اثناء محاورت خواست که آب دهن بیفکند از راست
و چپ بنگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع
کرده بود بر روی صاحبخانه افکند حاضران عتاب و ملامت
نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن باخس و اقبح
مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ

موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم
اما مزاح موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض
و مخاصمت باشند و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد از این
شرح داده آید پس مراو لجاج از فسادهائی بود که مقتضای رفع
نظام عالم باشد و این تمامه‌ترین اوصاف رذایل است و اما
مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم یمزح و لا یهزل و حضرت امیر المومنین علیه السلام
مزاح بودی تا بجهی که مردمان او را بدان عیب کردندی و گفتندی لولا
دعابة فیه و سلمان فارسی رحمه الله علیه او را الفت در مزاحی که با او کردی
بدا الحرک الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود
و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر
کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصار نگاه نتواند
داشت محظور بود چنانکه گفته‌اند رب جد جره اللعب

حدیثی

حدیثی بود مایه کارزار اما تکبر و تعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب
با نفس خود دروغ میگوید بکمالی که بدو ندارد و متکبر با دیگران دروغ
میگوید اگرچه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج
عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد
و کسی که بران اقدام نماید که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و ملت
و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ترقب
و ثروت بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحیثیت
بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی‌تر از آن
دارد که در معرض نکبت سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه در
خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار
بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک
مایه انسانیت بود محمود نباشد و ازینجاست که هیچ کس را آن
معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف

امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و از دلالت عذر زیادت
از آنست که محتاج شرح و فضلی بود و اما امینم و آن تکلیف تحمل ظلم بود و غیر را
بر وجه انتقام هم منتج او بتقبیح انظلام و ظلم که گفته آمده است
معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بعزولی
بر زکت عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب
نفایسی که موجب مناقشت و منازعت بود و مشتمل باشد بر خطایی
عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس
چه رسد چه پادشاهان که در خزانه ایشان علقی نفیس یا جوهری
شریف باشد در معرض خوف فوت و نوعی که بتبعیت فوت
لازم آید افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر
بر تغیر و احالت و افساد است راضی نشود و الا بتطرق آفات
باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد
حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در وی ظاهر گردد و دوست

و دشمن

و دشمن برابر عجز و اندوه او وقوف یابند و نقد و حاجت او در طلب
نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در اذهان کم گردد و حکایت
کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بخرط و استدارت
تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت صناعت
و کیاست از و برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف
آن ابکارات در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی بهدیه بردند
چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و
بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و بهر وقت بمشاهده آن تمتع
میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش
در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف
در ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی
از ظرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مساعی
ایشان با خیبت و حرمان بود و توقف بر تعذر وجود مثل

رجع

موجب تضاعف جوع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک
از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ملوکست و اما اوساط
مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دُرّ یتیم یا جوهر شریف یا جامه فاخر یا
مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متعلقان
و متمردان بطلب و طمع برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر در اول
باقتناء امثال آن رغایب راغب نباشند از چنین بلیات
فارغ و ایمن شوند باز انکه ازالت احجار نفیس چون لعل و
یاقوت بوجه حیل و مکر و دزدی دست دهد و چون آن امتاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد و علی الخصوص که صاحبش
در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ در اوقات انقطاع مواد
خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل

احتیاج

احتیاج افتاده است و چون آن را در معرض مساومت و مزاد
افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته
که بهای آن باز دهد یک بهاء مستظهر بود و اگر کسی نیز با آن قدر
بسیار قادر بوده باشد در آن حال اعتراف بدان مستشعر شده
و حاصل خرج و وقوف عوام بر عجز و حاجت انکس بوده و اصحاب
تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت
از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب خاطب در اثناء
آن ملوک بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف
بنادر اتفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش خود جان
ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج
آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه
نفس کرده از علاج غضب بر او آسان بود چه غضب جراحت
و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آن را باوصاف
جمیله صفت کنند مانند آنکه حاجتی گمان برند که شدت

غضب از افراط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بشجاعت نهند
وچگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح
گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم
و حرم و صاحب آن خلق اناجاعت را پیوسته بسوط غداب معذب
دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت
آرد و نه براءت ساحت ایشان قبول کند بلکه بکمتر سببی زبان
و دست را باعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند چندانکه ایشان
بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند
تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند او
در ناهمواری و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت
میکند و اگر رادعی در جوهر غضب با افراط مقارن شود ازین
مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی
و امتعه همین معامله کند و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و
گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی

که بفرط

که بفرط تهور منسوب باشند ازین طایفه با ابر و برق و باد و باران
چون نه بر وفق هوا ایشان آید تشطط کنند و اگر قط قلم نه
ملایم ارادت ایشان آید و یا قفل بحسب استعجال ایشان گشاده
نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن با فحام ملوث
گردانند و از قدماء ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای
او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی
و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد
ابو علی رحمه الله گوید یکی از شبهای روزگار ما بسبب آنکه چون شب
در ماهتاب بخفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و زبان بشتم و
سب او دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را
مشهور است فی الجمله امثال این افعال بکلی با فرط قبح مضحک
بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق لغت رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد
این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن

باشد که در مردان و جوانان و اصحاب و زیادت غضب از دیگران
شرر نیز که ضد اوست طاری شود و چه صاحب بشره چون از
مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بر ترتیب آن عمل موسوم
باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان منحرف
نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان
همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیر تنها
جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت مرجع نباشد
و صاحبش از غبطت و لذت و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قهر این طبیعت
کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت
نماید از عفو و اعفا یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه
دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد
و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بتعرض عرض او و ذکر عیب
ونقص

ونقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بعقوبت او
مثال دهد از این فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود سکندر
گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت
کند و باعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را ماده
دراززبانی داده باشیم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد
کرده روزی متغلبی را که بر و خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار
انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو او اشارت کرد
یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم او را نمی‌کشم اینست معظم اسباب پس
غضب که عظیم‌ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن و چون
حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق
او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و احتمال
مکافات یا تغافل رحب استصواب رای مجال نظر وافی
و فکر کافی پدید آید والله الموفق والمعین علاج بد دلی

ضد دوم

وچون علم بضد مستلزم علمست بدیگر و ما گفته‌ایم که غضب ضد بود آن
غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون
نفس آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق بود دوم
واعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس و دوم سوء
عیش سیم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب
معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت
راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان
در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم
استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن
از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج
این مرض و اعراض آن برفع سبب بود و چنانکه در غضب گفته‌ایم
و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند به
دواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون
ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش که قوت گیرد

و متوقد

و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده‌اند که در مخاوف
و حروب تندی شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و به
وقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب
کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت
غضبی که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند و مرا و
خصومت که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب
کند تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند
از خویش که بدان حد نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در
طرف دیگر نیفتد **علاج خوف** خوف از توقع مکروهی یا انتظار
محذوری تولد کند که دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار به نفس را
نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد
و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بهر دو
تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب
خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای

محتمل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف
شود و پاسخ آنست که هر آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن
از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار
آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر قدر عشر عشیر از
وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و
اضطراب و جزع منغص کرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت
ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بد
بخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد
و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد
و هم در تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل آجل
این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس
در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل الم
فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما کر عیش بظن

جمیل

جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود چون
دارد و بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب از فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز
کند و بر کاری که از آن غایله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که
ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر
شود مواخذت او بدان ممکن و هیچ ممکن بود و وقوعش
نامستبدع همانا بران اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول
آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دویم آنکه بر ممکن
بامتناع حکم کنند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار
کند ازین دو نوع خوف سلامت یابد **علاج خوف مرگ** و چون
خوف مرگ عامترین و سخت ترین خوفهاست دران باشباع
سخن احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ
چیست یا نداند که معاد نفس او کجاست یا گمان برد که بانحلال

اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات لازم آید یا عالم
موجود بماند و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود و از
امراضی که مؤذی بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب بترسد
یا متحیر باشد و نداند که حال او بعد از وفات او چگونه خواهد
بود یا بر اولاد و اموالی که ازو باز ماند متأسف بود و این
ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشاء این جهل محض و بیانش
آنست که کسی حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از
استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب
صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب
حکمت مبرهن است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم
کنند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما
اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس ندانند که با کجاست
پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و همین جهلست
که حکما و علما از تعب طلب باعث شده است تا ترک لذات جسمانی

و راحات

و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل
و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود
که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت
حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا
و ما فیها در چشم ایشان حقیر نماید و بی وقع و چون بقای ابدی
و دوام سرمدی و آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند
و سرعت زوال و آفت انتقال و قلت بقا و کثرت هموم و انواع
عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بقدر ضروری
قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بریده و چه فضول عیش تا
غایتی رسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این
وصف بود نه آنچه ازان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند
که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات
و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن
و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی

حیات فانی دنیوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقای
جاودانی در غبطت و سرور افلاطون حکیم است مت بالارادت گفته
تحیی بالطبیعه و حکماء متقدمه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا اما آنکه
هرکه از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و تمام ماهیت
خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مائت پس مائت که
جزوی از حد اوست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده
ازانکه کسی گمان برد که فنا او بحیات اوست و نقصان او
بتمام او و عاقل باید که از نقصان متوحش بود و باکمال مستانس
همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید
واسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف
الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا نه خلاص مزاج
و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بعالم ملکوت
و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده
و از اضداد و آفات نجات یافته و ازینجا معلوم شد که بدبخت
کسی بود

کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی
مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کسی در غایت
بعد بود و از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم
تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان و هراسان تر بود بسبب ظنی
که با لم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و
اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط
نفسست پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس
نیفتد و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده
باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقاب
می ترسد که بعد از موت بود و عقاب را چیزی باقی بود پس آن
بقاء چیزی از خود بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیئاتی
که بدان استحقاق عذاب بود معترف و چون چنین بود خوف
او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند

و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکها تباه بود نفس را
و ارشاد کرده ایم بعلاج آثار آن پس آنچه درین نوع مخوفست آنرا اثری
نیست و آنچه آنرا اثری است از آن غافل است و بدان جاهل و علاج
جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه
خواهد بود و چه بسا که بجای بعد از مرگ اعتراف کرد بتجاهل اعتراف کرده است
و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم
بعلمست تا چون واثق شود خوف او زایل شود و اما آن کس که
از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک متاسف و خایف بود باید که بداند
که چون حزن استعجال الم و مکروهیست بر آنچه حزن را در آن
فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این
مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی
فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته است که کاین
بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خواسته باشد پس فساد
ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون

نخواستن

نخواستن او و این محال است و عاقل بمحال التفات ننماید و اگر اسلاف
و آبا و جد ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن
بودی بقا متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند
با وجود تناسل و توالد باقی بودندی درین زمین نگنجیدندی و استاد
ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری روشن کرده است
میگوید تقریر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او
معروف و معین باشد چون حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوات
والسلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
او که درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اندی همانا عدد
ایشان از ده بار هزار هزار بار زیادت باشند چه تعیین آنرا نشان
کدام وزر در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع
استیصال که باهل این خاندان راه یافته است و دولت هزار
نفر نزدیک باشند و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از
شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با این جماعت در شمار آورند نگه

عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
در مدت چهارصد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن
شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل
و توالد بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهارصد
سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت
شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که به
نزدیک اهل علم مساحت آن ممسوح و معدود است چون برین جماعة
قسمت کرده آید نصیب هر یکی آن قدر نرسد که قدم بر و نهند و بر
پای بایستند تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده
و بهم باز و رسیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجد تا بخفتن
و نشستن و حرکت و انتقال کردن چه رسد و هیچ موضع از جهة
زراعت و عمارت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت
در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر باشند ادوار و اکوار و تضعیفات
نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر نشینند و از اینجا معلوم میشود

که تمنی

که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طبع را
خود بدین آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود
و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه
دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند متربی را
بران مزیدی صورت نه بندد و وجود آدمی برین وضع و حیات و وجود است
که ورای آن هیچ غایت متصور نشود و پس ظاهر شد که موت
مذموم نیست چنانکه عوام صورت تصور کنند بلکه مذموم خوفیست
که از جهل لازم آمده است و اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ
متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت
بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد و او را تنبیه باید کرد
بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد
و لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت
اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان
نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی

غاذیت و خدام چهار گونه بتبعیت لازم آید و امراض و آلام
عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت احبا و فقدان اعزه
و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت
و محنت هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در مبداء
امل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است
که بآرزوی جسته است و انتظار امثال این سکاره میداشته
و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصه انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود
در حباله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند
و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل
ابرار و دار القرار اخیار همیع است پیوندد و از مرگ و استحاله
و فنا ایمن شود و تمامًا ازین حالت زیادت استشعاری
بخود راه ندهد و بجهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات

نکتة

نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی
نشود و هوا استعمال نکند اما امراض قوت جذب هرچند از حیز
حصر متجاوز شود اما تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت
و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از
از حیز تفریط و سیم و چهارم از حیز ردائت کیفیت باشد
و معالجات آن اینست **علاج افراط شهوت**
پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی
که متوجه بطلب لذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق
اجمال تقدیم یافته است و دناآت همت و خساست طبیعت
و دیگر رذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت
نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از چاپلوسی و تبرز
مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض
و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب

و بخط بازی عزائمه

بمیتن و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بدان از معظم ترین اسباب نقصان دیانت
و انهاک بدن و اتلاف مال و افراز عقل و اراقت آب روی بود
امام حجة الاسلام محمد غزالی قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه
کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست
مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی
و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و حاجت
مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز
و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق
نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند
و عموم اعضا و جوارح را زار و ضعیف کرده اند و اگر بر مقتضای
عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود
که بر سیرت عدل قدر مایحتاج از موذیان خراج حاصل کند و در اصلاح
ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره

باخود

باخود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت
اطعمه بیکدیگر از سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای
لذیذ پخته و ساخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او
بنشاند بر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جهت
حلال خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای
نفس باطن او تمایل زنی که در زیر چادر برو تکبر و تزیین کرده اند با
از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند
و بباطل و خدعیت این حال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش
بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی
بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در حباله تصرف او بود به تسکین
شهوت وافی تر از آن کند که آنچه در طلب و سعی و جهد بذل افتد و
اگر متابعت حرص کند از هر بیانی که در حجاب استتار بود و از
نظر او ممنوع خیدان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر تصور کند
که روزگار او در طلب آن منغص گردانند و تجربه و اعتبار دیگران

که همین طمع در حق ایشان سبقت یافته باشد و …
بر ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته ال…
حدی که اگر همه عالم فی المثل بگیرد بیش نماند که از استماع …
بود کسان برد که او را لذتیست که شمه آن لذت در دیگران معهود نیست
و بر در تحصیل اذواقی از مایده جمال او چندان حرص و حیلت
استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت
حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا
اخمال فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که
مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه‌ترین انواع
افراط عشق بود و آن صرف همگی همت بود بطلب شخصی معین از
جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت
بود و گاه بود که بتلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج
آن بصرف فکر بود از محبوب بهر چند آنکه طاقت دارد و اشتغال
بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بتفضل روانی مخصوص باشد و به

مجالست

هو

… فاضل و جلسا صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهای
… بذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات
…عشق و روایت اشعار ایشان و به تسکین قوت شهوت
چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع
نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و
امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعفی رسد که مودی
نبود بسقوط و فرط مفرط هم معین باشد بر ازالت مرض **علاج**
بطالت و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود و از جهت
آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش مودی باشد بهلاکت
شخصی و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این
دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت
معادی مودی بود با بطال غایت تا ایجاد که مستدعی آفرینش
جود واجب الوجود است عز اسمه و این مخاصمت و منازعتی صریح
بود با حضرت نعوذ بالله منه چون بطالت و کسل متضمن این فسادات

درشرح قبح و مذمت و اطناب زاید احتیاج نخیند علاج

حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از مطلوبی عارض ی
شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره با شهوات
بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث
شود که بقای محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد
و وصول بجملگی مطالب و حصول معقودات در تحت تصرف
نامتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل
شود و شرط انصاف نگاه دارد و داند که هرچه در عالم کون و
فساد است ثبات و بقای آن محالست و ثابت و باقی
امور لیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند متوقع اندوهگین نشود و
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب
محبوبات باقی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد و ذات
او بود اجتناب نماید و اگر ملابس حزنی شود بر قدر حاجت.

وسد

وسد ضرورت قناعت نماید و ترک ادخار و استکثار که دواعی
افتخار و مباهات بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف
و از زوال و انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود با غنی رسد
بی فزع و فرحی یابد بی جزع و سرتی حاصل کند بی حسرت و ثمره
یقینی بیابد بی حیرت و الا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی
بی انتها باشد چه هیچ وقت در عالم کون و فساد کونی بی
فساد نتواند بود و طامع در آن جانب خاسر بود و من سره
ان لایری ما یسوؤه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا به
عادت جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف
و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بود و اگر کسی را اشک
افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق همت
میسر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تامل کند
در اصناف خلق و ایلاف خلاف مطالب و معایش ایشان و رجا ی
هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن القناعی

وحرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار به تجارت و نجار بنجارت
و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت تحدی کند و هر یک
مغبون بحقیقت فایده آن صناعت را شناسد و مجنون
علی الاطلاق غافل از ان حالت را کونیه و بهجت و راحت وجود
آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط
چنانکه نص تنزیل از ان عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم
فرحون و این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت
باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویشتن
همین طریق سپرد و از اقتضاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت
آن مقصد بود عدول نجوید سرور و لذت از انجماعت که بعقد
جهالت و اسر ضلالت گرفتارانند اولی باشد چه محقق محق
بود و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط
و ایشان سقیم و شقی ~~و او سعید و صحیح~~ بلکه او ولی خدای
و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم

یحزنون

اصفا

و او صحیح و سعید صح

یحزنون و کندی رحمه الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل
بر آنکه حزن حالیست که مردم آن را بسوی اختیار خویش بخود جذب
میکنند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب
هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و ببیند
که از ان مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان
قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری
بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بعلت
اولاد و اخوه و اصدقا مبتلا شدند باحزان و هموم متجاوز از
حد اعتدال بر ایشان طاری و بعد از انقضاء اکثر مدتی با سر ضحک
و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی از ان فراموش کردند و همچنین کسانی
که بفقدان مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف
غم و اندیشه ناخوش عیش بودندی پس وحشت ایشان بانس
و تسلی بدل گشت و آنچه حضرت امیر المومنین علی علیه السلم فرموده است

اصبر صبر الاکارم ولا تسل سلو البهایم هم مبنی است ازین معنی
و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی
بدیع تمتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر امراض
رو اداشت تمکن دهد عاقبت بسلوت گراید و از ان شغابا
پس هیچ بهره مرضی و فصلی نزدیک او مرضی نشود و بر وات راضی
نشود و باید که داند که حال و مثل کسی که منافع و فواید دنیاوی
طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان
حاضران دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن
تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در ان کند و
پندارد که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه
بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت
و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کرده باشد همچنین اصناف
مقتنیات و دایع خدای تعالی است که خلق را در ان اشتراک
داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه که

خواهد

خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که
ودیعت باختیار باز نگذارد و امل و طمع ~~از ان منقطع ندارد و متوجه~~
~~نشود و لکه اگر بر~~ ان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با
استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد
چه کمترین مراتب شکر گذاری آنست که عاریت بخوشدلی باز معیر
سپرند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه اینجا که معیر حر
افضل انچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل
عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بآن نرسد و
متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع و استرداد در ان راه نبود بما ارزانی داشته اند
و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب
ما و محافظت عدالت در میان ابنا جنس است و اگر بسبب
فوات هر مفقودی حزنی بخویش راه دهیم باید که همیشه محزون
باشیم پس عاقل باید که در اشیاء خارج ملک فکر صرف نکند و

وچند انچه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة
تا آخر بآن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است اگر دنیا را
همین عیب پیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات
ننمودی چنانکه در باب مروت از استعارت اضاف تجمل ننگ
دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوه
کین گردم **علاج حسد** و حسد آن بود که از فرط حرص خواهند که
بفواید و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود و پس همت او بر
ازالت از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این
رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که
بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یکشخص را محال باشد و
اگر بر تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نه بندد
پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و
چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود در حزن و تألم او طایلی

حاصل

حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت
تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا حال حسد
بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کندی رحمة الله گوید حسد قبیحترین امراض
و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هر که
دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر
شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد
و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بکس و
اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود و پس
حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین باشد چه بخیر مردمان
غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم
مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی
صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما
افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که
لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق

ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه اینمعنی بر یک
او بالذات مرضی بود و حکما دنیا را بحلیمی کوتاه که مردی دراز با وجود
افکنده تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او
برهنه بود و اگر پا را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر
شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگر از آن ممنوع باشد و
علم ازین شایبه منزه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت
دادن ابنای جنس در نفع از آن مقتضی زیادت لذت
و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدان
که فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق
بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد
در ذات منغبط بی تمنی از زوال آن از او و حسد با تمنی
زوال بود از او و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم
اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل
باشد اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات

ولذات

و لذات بود و حکم آن حکم شره بود و اینست سخن در حسد
و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آن را ضبط کند
بر او آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن
و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند
و داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار
فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف بود
و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع
بود و سبب این انبعاث بود در طلب مال یا جاهی و فی الجمله
حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آب روی و
افشاء مهمات و اقدام بر تهمت و سعایت و غمز و بهتان و
و انواع ظلم بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب
آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود یافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط
طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب

الصلف مجاوزة قدر الظرف والادعاء فوق ذلك تکبرا صحاح

و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود
از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت یا بال یا شرارت نفس و طلب
عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب
بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد
و بر اسباب آن واقف شود و قمع آن اسباب و احتراز
از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله
الموفق تمت المقالة الاولی **مقاله دویم** در تدبیر منازل و آن
پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل ~~و شرح~~
~~ارکان و تقدیم مقدمات~~ و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود
در این معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج است و غذا
نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و
پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه و
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات
و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن صورت

نه بندد

نه بندد و چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود و بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت
باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب
آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محالست
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس از این جهت به
ادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در
حاجت مشارکند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت
ایشان در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری
و روز و شب دست طالبان و غالبان و غاصبان از آن کوتاه
دارد صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت آمد و چون مردم را
بترتیب صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از این او را
بمعاونی که بغیبت او و اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و ذخایر

و بحفظ

اقوات و اغذیه محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است
و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف
باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی
گیرد تا هم به محافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل به
توسل او تمام و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط جفت موت
مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت و حضانت
پدر و مادر تعاهد نیابد و نشو و نما نپذیرد تکفل امور او نیز واجب
گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و
ترتیب اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار
تواند بود پس به اعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین
جماعت که ارکان منازل اند نظام حال عالم معاش
صورت بست پس از این بحث معلوم شد که ارکان منزل
پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحید باشد در نظام

منزل

منزل نیز بتدبیر مطاعی که موجب این تالیف باشد ضرورت
افتاد و از جماعت مذکور صاحب اهتمام آن مهم اولیتر بود از برای
منزل با
روی ریاست قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت بدو
مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل
بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه
مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن
تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی
که اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال
هر وقت
ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح
اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش ایشان و سیاست
احوال جماعت ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف
و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی
که بحسب شخص ایشان متوجه باشند برسند و همگنان در

نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و باید
دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت
و گل و سنگ و چوب کنند بلکه مراد بدان تألیفی مخصوص است
که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و مال
و متمول افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از
خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر
منازل که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال اینجماعت
بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توسل
بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع
چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تعقل و تدبر الف
محتاج اند و هر [illegible] کسی در مرتبه خود متقلد امر جماعتی که او راعی
ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف است منفعت این
علم عام بود و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل
و اینجا فرموده است صاحب شریعت که کلکم راع و کلکم مسؤل

عن رعیة

هو

عن رعیة قدما و حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما
نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی
اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متاخران موجود است و متاخران با رای صایب و اذهان
صافی در ترتیب و تهذیب این صناعت و استنباط قوانین
و اصول این بحسب اقتضاء عقول غایت جهد مبذول داشته اند
و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی ح الحسین
بن عبد الله بن سینا را رساله ایست درین باب که
با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن
از آن رساله با این مقاله نقل کرده آمده و آنرا بمکارم مواعظ
و آدابی که از متقدمان و متاخران منقول بود توشیح گردانیده
شد و ان شاء الله بنظر ارتضا اهل فضل مشرف شود
انه ولی التوفیق و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن
بود که همچنانکه طبیب در حال انسان نظر کند از جهت اعتدالی

که بسبب ترکب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن سبب اعتدالی مقتضی
صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال
موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن
عضو مصلحت عموم اعضا نگه دارد و خاصه مصلحت عضو رئیس که بجای
او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی تحری
کند اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از
اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل را رعایت
صلاح عموم اهل منزل واجب بود او را بقصد اول بر اعتدالی که در وتنظرم
تالیف ایشان مقصود و محافظت آن اعتدال یا استرداد آن بر وجه
صواب مقدر و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک
عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل بنسبت با منزل
بمثابت هر یکی از اعضا مردم باشد بنسبت با مجموع بنیت
بعضی

بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند
عضو را اعتدالی و فعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا بمشارکت
و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل
منزل طبیعتی و خاصیتی دیگر بود بانفراد و حرکات و سکنات
او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب
بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت
یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری که بر طبیعت و خاصیت و
فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که
از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی
نظام اهل منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا ازاله
کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه
گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای
آن استوار باشد و سقفهای بارتفاع مایل و درها گشاده
چنانکه در اختلاف فصول بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان

از مساکن زنان مفروز و مقام کا محبس فصلی و موسمی بحسب آن
وقت معد و موضع ذخایر نفایس و اموال بصیانت موصوف
واحتیاطی که برفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و
نقب دزدان و تعرض حیوان بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم
تو قی م آنچه از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانها افراشته
مرعی و با وجود کثرت موافق و مجال شرایط تناسب و ضیاع محفوظ
و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی
که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد
ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از
حکمت آن استعلام کردند فرمود تا اگر خواب در چشم من
غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات
ایشان مرا بیدار کند فصل دویم در سیاست اموال و
ادوات چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر آمد
چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات در زمان
پشتر

پشتر ناممکن پس بجمیع مالابد و اقتناء مایحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد
تا اگر بعضی احتباس در معرض تلف آید بعضی که از آفات دورتر
بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه
در مقاله گذشته گفتیم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس
اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی از
جنس او با بسیاری دیگر چیزها مونت نقل اقوات از مساکن بمساکن
دورتر تکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات
بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت و
مشقت حمل او استغنا افتد و هم چنین بوزانت جوهر و
استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و فواید
فواید مکتسب صورت بست چه استحالت و فنا او متعقب احباط
مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت

تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت
بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی نظر
و تدبیر نوع انسانی حوالت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سیم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن مکتسبات و منوط
مشروط
بتدبیر بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند میراث
و عطایا و تجارت از بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض
تعرض اسباب زوال در وثوق و استقرار آن کمتر از صناعت
و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید
کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت
اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق انخداع
و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و
مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس
بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی
شریف

شریف دوم خسیس سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعتهایی
بود که از حیز نفس بود نه از حیز بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب
مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق
بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر
و این صناعت وزرا بود دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد
مانند کتابت و بلاغت و نجوم و استیفا و طب و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت
دارد مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این
صناعت فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی
آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعات
مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند
مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفها بود و آنچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت
فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی نبود

صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت
ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف اول قبیح بود و از آن
منع کنند و اما صناعات متوسطه دیگر انواع مکاسب و صناعات و
حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر
ضروری بود مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری
و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هرکه
بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب
کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود و بباید
دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین
اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت
بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل اخدان در مهمات دور و هر مال که بمغالبه و مکابره
و استکراه غیر و تبعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی
و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات

بدست

بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مال خطیر بود و آنچه بدین شوائب
ملوث نبود آن را صافی تر و مهیاتر و میمون تر و بابرکت باید شمرد
و اگرچه بمقدار حقیر بود اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود و چه خرج ضرورست — خرج ضروری
و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلال بمعیشت
اهل منزل راه نیابد و دویم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد
چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارند در دیانت
لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اهمال کنند
از همت دور باشد و سیوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص
نگردد و چون این شرایط رعایت کنند حفظ به سه شرط
صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیاده
نیز نبود بلکه کمتر بود و دویم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود
مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب
آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیوم آنکه رواج کار
طلبد و سود اندک ملکه متواتر بود بر منافع بسیار که بر
متواتر و اکرم
مهم

وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند
و گفته‌اند که اولی چنان باشد که شطری از نقود و اثمان بضاعت اموال
باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار
چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات
نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات
صرف کند و با زیادت از حد در وجه واجب خرج کند سیوم
ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت
در مقام مراء و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان
بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع

کمتر از آن

کمتر از آن بکار دارد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول
آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات
و زکواة و دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند
مانند هدایا و تحف و برات و صلات و سیم آنچه از روی ضرورت
انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند
اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن و اما دفع
مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان
نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت
دهند دم عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه بطیبت خاطر دهند
نفس و انشراح صدر دهند و بدان تلهف و تأسف ننماید
نه در ضمیر و نه باطن و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضاء
معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزایی
یا التماس شکر و ذکری و سیم آنکه معظم آن بدرویش نهفته
نیاز دهد و هر چند سایل را تا تواند باید که محروم نگذارد اما او

اکثر آن قسم را از صنف دویم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم آنکه منت بر
مستحقان نکند با افشا و اظهار آن و در صنف دویم که آن از
افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که
با تعجیل مهناتر بود و دویم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیک
تر بود و بکرم مناسب تر و سیم تصغیر و تحقیر و اگر بوزن و قیمت
بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع
معروف در موضع خویش والا مانند زراعت در زمین شور
ضایع افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد
بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود و از آن
که بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل
دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط
من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات
نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است

وطمع

وطمع و حسد و بغضا مرکوز پس بنا بر اتفاق بحسب آراء عوام
تهاون بسلامت عرض نزدیکتر از آن که بنا بر آن بر قاعده سیرت
خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه خواص بتقتیر بود و اینست قوانین
کلی که در باب تمول بدان احتیاج افتد و اما جزویات آن بر
عقل عاقل پوشیده نماند والله ولی التوفیق

فصل سیوم

در سیاست و تدبیر اهل و عیال باید که باعث بر تاهل دو چیز
بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض
و زن صالح شریک بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل
و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و
دیانت و عفت و فطنت و حیا و تودد و رقت دل و کوتاه
زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای
او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود
و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف
و قادر بود و بمجامله و مدارات و خوش خویی سبب موانست

وتسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر
چه اشتمال آن بر تألیف بیگانگان و صلهٔ ارحام و استظهار باقربا
ء و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش
و احتراز از دناءت در مشارکت و در نسل و عفت بیش و زن
بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت
و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت
جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و
بران مزیدی صورت نبندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد
باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین
و دنیا باشد و نباید که جمال زن باعث شود بر خطبهٔ او چه جمال
با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و
طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضایح اقدام کند و غایت خطبهٔ ایشان تا بی جنسی

وبر

و بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا املاک
مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
جمال بر اعتدال تنها اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ اقتصاد
مرعی دارد و هم چنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد
و چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد
و چون شوهر در مال زن تصرف کند او را بمنزلت خدمتگاری
و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انعکاس مطلق
لازم آید تا انتقاض امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقدهٔ مواصلت
میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست
زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر
اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد
تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این
بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی باین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریق گشاده

شود و بدان اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و
وسیلت مراد خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خویش
حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و نتایج
این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان
قبایح و شنایع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت
نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد در چیزهای که مستدعی
محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن
اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب
حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد
اول آنکه او را در هیاتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب
او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل
و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیم آنکه در اوایل
اسباب کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت
خود طمع نیفکند چهارم آنکه دست او را در تصرف اقوات بر وجه

مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه
با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و در طرایق تعاون و تظاهر
رعایت واجب داند و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی
او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و
نسب از وی بهتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز
بود با نقصان عقل ایشانرا بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که
موجب فساد منزل و سوء مشارکه و ناخوشی عیش و عدم
نظام باشد باعث گردانند و بر ملوک را که غرض ایشان از
تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت داده اند
و ایشانرا احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد
در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یکمرد را تنظیم
دو منزل متیسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بآنچه مقتضی

نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن
از ترتیب منزل و تربیت ولد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت
بر چیزهائی که مقتضی خلل منزل بود مقصور کرداند و بخروج و زینت
بکار داشتن از جهت خروج و دیدن نظارها و نظر کردن بمردان
بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل معطل کردد و هم شوهر را مختر
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان بیگانه را بیند
او را حقیر و مستضعف شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری نماید و
هم دیگران را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال
معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت
دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از
سه چیز اول افراط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن و
ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا
شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف
نشود

نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهای که در باب
عشق تقریر نموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننمود
چه این آفت اقتضاء فسادهای مذکور کند دوم آنکه در مصالح
کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف
ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای نا
صواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات
بسیار بود سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
حکایت مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند
باز دارد و البته راه آن باز زند چه این معانی مقتضی
فسادهای عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست پیرزنانی باشد که
بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در
احادیث آمده است که زنان را آموختن سورت یوسف منع
باید کرد که استماع آن قصه موجب انحراف ایشان باشد امثال
از قانون عفت و از شراب هم منع بکلی باید نمود چه شراب

حمزه اگرچه اندک باشد سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سیاست ایشان
در تحری رضاء شوهران و وقع افکندن خود را در چشم ایشان
پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم
هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم
قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه
نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته
بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت
او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال
کند چه مادر با فرزندان همین طریق سپرد و اما تشبه او
بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را
از آنچه ازو باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش
ازو دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه

او

او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت
بشرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و عیب
او کوشد و نعمت او را شکر گوید و در آنچه موافق طبع او نبود
با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار
نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی شوهر بود
غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند اما تشبه او
بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت
گویی نماید و جحود احسان او کند و از حقد گیرد و شکایت کند
و معایب او باز گوید و اما تشبه بدزدان چنان بود که در
مال او خیانت کند و بی حاجت ازو سؤال کند و آن چنان
حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی
فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته
درماند و مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت او بنوعی

[illegible]

سباع و اناعی تر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت
دران بکار باید برد اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت
و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و
خویشتن را ازو باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد و دویم تشویر و بد
خویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند و سیم
لطایف حیل مانند تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب او بشوهری
دیگر و رغبت نمودن بظاهر بود و از مفارقت ابا کردن
تا باشد که او را بمفارقت حرصی پدید آید و فی الجمله استعمال
انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت
بود و چهارم سفر و آن موجب بعد از زن بود و از دیگر تدبیرها الحق
او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از
اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و
مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب
بود از حنانه و از منانه و از انانه و از کیة القفا و از خضراء

الدمن

الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی مینماید و اما منانه زنی بود
متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی باشد که
پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر
و پیوسته ازین حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما
کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود
مردمان بذکر او داغی بر قفای آن زن نهند و اما خضراء الدمن
زنی جمیله از اصل بد و او را تشبیه کرده اند بسبزه مزابل
و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن
باشد که عزب باشد و اهل از ملابست امور ایشان کشیده
دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات
نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری
از جهت زن والله الموفق والمعین فصل چهارم در معرفت
در رعایت حقوق پدران و مادران نیز
سیاست و تدبیر اولاد و چون فرزند در وجود آید ابتدا

بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند مدت
عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و
معلول نباشد چه عادت بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه
بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق
او مشغول باشد پیشتر از آنکه اخلاق صح
تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر
کند به سبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب
اخلاق او اقتدا به طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیت کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت
و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود
پس اگر نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات
سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت
او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامات
استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب
او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را

رخصت

رخصت نداد و اول چیزی که از تادیب او آن بود که او را از
مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان مقتضی افساد
طبع او بود نگاه دارد چه نفس کودک ساده باشد و قبول
صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت
تنبیه دهند و خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق
آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف
دین در و آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر
امتناع از آن تادیب و اخیار را نزد یک او مدح گویند
و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت
گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و اهانت
باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع
نفس او از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و آثار
آن بر غیر در دل او شیرین کنند و با او تقریر دهند که
جامهای ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف

ونادانی را بجای التفات ننمود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن
پر شود و تند کار و تکرار متواتر گردد و بعادت گیرد و کسی را که قصد این
معانی کوید خاصه از اتراب و اقران او از او دور دارند
و از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو اکثر افعال
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و
نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب
نماید بعد از ان بتادیب و سن و تجارب از ان بگردد پس باید
که در طفولیت او را بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند
و محاسن اخبار و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را
حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که در او آموخته باشند و اول
رجز یاد دهند آنگاه قصیده و از اشعار سخیف که بذکر غزل و عشق
و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرؤ القیس و ابو نواس
احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه

امثال

امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک
که از او صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن
توبیخ و سرزنش بتصریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است
بلکه او را به تغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر
بر خود بپوشد از او پوشیده دارند و اگر معاودت کند در
سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و
از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت
احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد
که الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند
و ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب
لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی
کنند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را
تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذا
ها
مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ ادویه که کسی بدان مداوات

جوع و عطش کنند و چنانکه وارد نی برای لذت نخورند و بارز و بخواهند
طعام نیز همچنین باید و قدر طعام نزد یک او حقیر گردانند و صاحب شره
و شکم پرست و بسیار خوار را با او بقبیح صورت کنند و او را در
الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه با قتصار بر یک طعام مایل گردانند
و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و
به طعام لذیذ ترحرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را
که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم
او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت
بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع بود و از حلوا
و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیرد
و عادت او کردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابها
مسکر هیچ وقت ندهند تا بسن شباب نرسد چه نفس و بدن

او مضرت

او مضرت بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گردانند و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر
نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان
او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی
و سخریه احتراز فرمایند و طعام و شراب ندهند تا از
وظایف ادب فارغ نشوند چه باعث بر کوشش استشعار قبح بود تا بار
قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و خدر اعضا ازد و بر و از نگذارند که بخسپد
و از جامه نرم و اسباب تمتع منع کنند تا در شت بر آید و
بر درشتی خو کند و از خیش و سردابه تابستان و پوستین
و آتش زمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب
و ریاضت عادت او کنند و از اضداد اوش منع کنند و
آداب حرکت و سکون و خواستن و نشستن و نحو گفتن بدو
آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی‌اش را ترتیب ندهند و

و تعلیم او کردن بسیار و از افعال زشت منع کنند

و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد
بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و بمال و ملک
و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع کردن با همه کس و اکرام
کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب
و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن بازدارند و نگذارند
که سوگند یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح
بود و اگر مردمان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی
کودکان را باری حاجت نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا
جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن
فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف
عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت
نفس خود و معلم خود و هر کس که بسن از او بزرگتر بود او را حریص
گردانند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاجتر باشند
و باید که معلم او عاقل و دین دار بود و بریاضت اخلاق

و تخریج

و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت
و لطایف مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و
مواکله با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از
اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
که با ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بود تا ضجر
نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم
غبطت نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم در
اثناء تادیب ضرب بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید
که اندک بود و نیک متألم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت
دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا
بقبح بی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان نیکویی کند
و مکافات جمیل بجای آورد تا سود کردن بر ابناء جنس خود
بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند

که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشترست و بهر وقت
اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر
تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب آسوده شود و خاطر
او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین
جلالت بعادت او کنند تا از ایشان نترسد و این آداب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت برین قانون
مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند
و از شهوات و لذات و صرف فکر دران اسوه تا بمعالی
امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و
قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلاء روزگار و رکد ازمند
و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را
تفهیم کنند که غرض اخیر ازین از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول
و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج
بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب

دار البقا

دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص بدن
از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید
پس اگر از اهل علم بود بتعلم علوم بر ترتیبی که یاد کردیم اول علم
اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در مبداء
بتقلید یاد گرفته باشد او را ببرهان شود و در سعاداتی که در
بدو نمای اختیار او را روزی شده باشد شکرگذاری
و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از
احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت
و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است و او را باکتساب
آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا
همه مردمان بصناعات اشرف مشغول شدندی و در تحت
این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری
غامض و تدبیر لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط می تواند بود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را

و این مذهب افلاطون است و او نفوس بشر را مختلف بالنوع میداند و اما ارسطاطالیس که نفوس را متفق بالنوع میداند حکم اعتقاد او این است که هر نفس استعداد هر صنعت دارد الا مانعی از خارج
۵۵

مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند هر چند زود تر ثمرهٔ
آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل
عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفاء آنچه
تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند
مانند آن که چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید
خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار
و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح
و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توقف نماید و بر معرفت
بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در
اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و
اگر طبع کودک در اقسام صناعتی صحیح نیابند و ادوات
و آلات آن او را مساعد نبود او را بدان تکلیف نکنند چه
در فنون صناعات فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط
آنکه چون خوضی و شروعی در تقدیم یابد ملازمت و ثبات بر

استعمال

استعمال کند و انقلاب و اضطراب ننماید و از هنری نا آموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنا مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک
حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت
ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش
بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی
الغایت برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود
چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات
و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت
و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان
شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که
او را متاهل گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فارس را
رسم بوده است که فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت

نداوندی بلکه با ثقات بطرفی فرستاوندی تا بدرشتی عیش و
خشونت نمودن در ماکل و ملابس برآیند و از تجمل و تنعم حذر
نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت
رؤسا و دیلم همین بوده است و کسی که برضد این معانی که یاد کرده
آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار باشد خاصه
چون سن درو اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بوده و بر کیفیت
قلع عادت واقف و بران عازم و در ان مجتهد و بصحبت
اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است
گفت از جهة انکه شاخهای تر و نازک را راست کردن ممکن بود
نبود و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست
خشک گرده باستقامت نگرآید اینست سیاست فرزندان
و در دختران هم برین نمط انچه موافق و لایق ایشان بوده
استعمال باید کرد و ایشانرا در ملازمت خانه و حجاب
و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال که درباب زنان برشمردیم تربیت

و نمود

نمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرها که از زنان محمود است
بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند باکفوی مواصلت
ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این
فصل بر ذکر ادبهایی کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده
داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید
که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را
ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع برین فصل بسبب
آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بلکه بسبب آنست که
ایشان قابلتر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر و ۴
خیر موفق و معین **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید و سخن
دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران
واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا انکس آن
سخن باتمام رساند و چیزی که از غیر او پرسند جواب نگوید
~~تا انکس آن سخن باتمام رساند~~ و اگر سوال از جماعتی کنند

که او داخل الجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر جوابی از ان بهتر قادر بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بر وجهی که در متقدم طعن نکنند و در بگوید
محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و
پوشیده دارند استراق سمع نکنند و تا او را در ان سر شریک نکنند مشارکت
ندهند مداخله نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه
بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن
او معنی غامض افتد در بیان آن مثالهای واضح جهد کند و الا
شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل به
کار ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول
نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکرده اند در نطق نیارد
و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق
و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی
فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند از ان و مزاح منکر
نکند

نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن
بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیث اقتضای اشا رتی
لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه مرغوب ادا کند و در راست و دروغ
با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیها ن
و کسی که لجاج با او مفید نبود با او لجاج نکند و اگر در مناظره و
محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از محاوره
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز
کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگهدارد
و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که به
فال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن
بیشتر باشد از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت

گفت زیرا که مراد و گوش داده اند و دیگر آن یعنی و چندان که گویی
می شود

آداب سکون و حرکت

باید که در رفتن سبکی نماید و تعجیل رود
که آن امارت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغه نکند که آن
امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان
کتف نجنباند و دوشها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و
جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه ابواب نگاه دارد و
چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل ابلهان باشد و پیوسته
سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در
رکوب نیز همچنین اعتدال نگاه دارد و چون نشیند پای فرو نکند
و یک پای بر دیگر پای ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت ملوک
یا استاد یا پدر یا مادر یا کسی که بمثابت ایشان بود و سر بر زانو
ننهد و بر دست که آن علامت حزن و کسل بود و گردن کژ نکند
و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند
و از انگشت و گردن بانگ بیرون نکند و از تثاوب و تمطی

احتراز

[illegible]

احتراز کند و آب بینی در حضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر
ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر
آستین و دامن پاک نکند و از افکندن بسیار تجنب نماید و
چون در محفلی شود مرتبت خود نگاه دارد و نه بالاتر از حد خود نشیند
و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبت
ازو ساقط باشد و هر کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود
و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد با حد خود آید و
اگر جای خود خالی نیابد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا
تغافلی ازو ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست
برهنه نکند و در پیش مردمان ساعد و ساق و پای برهنه
نگذارد و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نگذارد نه در خلا و نه در
حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز نخسبد خاصه اگر
در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز باشد
و اگر در میان جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد و اگر تواند و

یا جواب نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان
بخندند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و پیدا آرد که آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان از و نفرتی یا زحمتی
نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین
عادات بر وی دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال آن
او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت
ترک آن عادات بود تا برو آسان شود والله اعلم آداب

طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه
بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت
نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت
از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو
نبرد و بسیار نیز در دهان نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد
و انگشت نلیسد و در الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند
و اگر بهترین طعام اندک بود در آن ولوع ننماید و آنرا بر دیگران

ایثار

ایثار کند و دسومت به انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در
کسی که با او مواکله کند ننگرد و بلقمه دیگران نظر نکند و از پیش خود خورد
و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد
و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی بر آن
وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر باشد ارتکاب نکند و پیش
خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که از بقیه طعام او تناول کند
از آن متنفر نشود و چیزی از دهن طعام و لقمه بر کاسه و بر نان
نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بلکه اگر
سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه
بود مگر در خانه خود یا در موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان
طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق
بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از
دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند

که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف
کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنها
جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره
نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد به
دست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شوید باید که میزبان سبقت کند بر دیگران
حاضران در دست شستن **آداب شراب خوردن** چون در مجلس شراب
شود نزدیک ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند
که ببلاهت موسوم باشد احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار افضل
ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر آن جماعت به
سال یا رتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب
بود در حکایت خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه
احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او باشد

بی آنکه

بی آنکه بر دیگران بی اتفاق کند و باید که بهیچ حال چندان مقام
نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود
چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد
پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس
برخیزد و سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست
شوند جهد کند تا از میان جماعت بیرون شود و یا حیلت آن
کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه
ایشانرا از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود و التماس
زیاده از آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را ~~از آنچه~~ بدان تکلیف
نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر وعنف
نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس از ادا مدافعت کند
بروجهی که اصحاب را بران وقوف نیفتد یا در حال بیرون آید
و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از

پیش یاران بنهد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحفۀ که
لایق او بود مخصوص میگرداند و باید که بانفراد بسبب انس و سکوت
و نشاط اهل مجلس نشود و چه انجمعی مستدعی قلت وقع بود و از
مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در وی بسیار نظر
نکند و اگرچه با او گستاخ بود و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب
التماس ملاهی لحنی که بطبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد
که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی
شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک
یا کسانی که اکفاء او نباشد یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده
باشد حاضر نشود و اگر بضرورتی افتد زود بیرون آید و البته بمجلس سفها
نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت
کنند شاید که بتکرار باکلیتی دیگر از مجلس بیرون آید و سنت
آنچه وعده داده بودیم ازادا آمد و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز
باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که

قوانی

قوانین و اصول افعال جمله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و
دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود و از
کلیات استنباط جزویات کردن برو آسان نماید و خود عقل
حاکم عدل است در هر باب

فصل پنجم

در سیاست و رعایت حقوق پدران و مادران که بر فرزندان واجب
باشد در شهور سنه ۶۶۳ ثلاث وستین وستمایه که بعد از تحریر این کتاب
بود بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان
جهان که در اکثر فنون فضایل بر سرآمده اهل عالم است و آن
مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان
عبد الرحمن اعز الله انصاره و ادام جلاله است باین دیار رسید
و این کتاب را بمطالعه همیون خود مشرف گردانید فرمود که در
اثناء ذکر فضایل که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس
بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است
که ثانی عبادت حق تعالی است چنانکه فرموده است

عزّ من قایل وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا
بایستی که در حث بدین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق
هم اشارتی رفته بودی بمحمد کتاب هرچند بچند موضع دیگر این
معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این نقد به
جای خود شطری چند درین معانی بذیل فصل چهارم از مقالت
دویم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولادست الحاق کرد
و در صدر فصل اشعار بتغیر و بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت
حقوق پدران و مادران و آن سطرها نیست تا در آخر آن
فصل می‌نویسنده الحاق و اما سبیل فرزندان در تحری رضای
پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز
بطریق نقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دویم از مقالت اول
که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست

که ذکر

که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او
بقدر استطاعت بازاء آن که مقتضی سیرت عدالتست بیان کرده
چه بعد از نعمتهای باری هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد
که از پدران و مادران بفرزندان میرسد اولاً پدر اول
سببی است از اسباب ملاصق مر وجود فرزند را و بعد از ان
سبب تربیت و اکمال اوست تا هم از فواید جسمانی چون نشو و
که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر آن
که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند می‌یابد و هم از تدبیر نفسانی
او کمالات انسانی چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طرق تعیش
که اسباب بقا و کمالات نفس فرزند حاصل میکند و با نواع تعب
و مشقت و تحمل و آزار جمع دنیاء فانی میکند و از جهت او ذخیره مینهد
و او را بعد از وفات خود بقایم مقام خود می‌سپارد و تا بنیاد
که در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است در سببیت آن وجه
که اثری که پدر مؤدی آنست ما در قابل شده است و تعب حمل نه ماهه

و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت یابند
و هم سبب تولد در رسانیدن قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست
و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع با او و دفع مضار از او مدتی
مدید شده و از فرط اشفاق و محبت حیات او بر حیات خود ترجیح
داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق
هیچ فضیلت زیاده از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای
ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم
اول برعایت اولی است چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای
او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج است سند و روزگار
فرزند را تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد
و از جهت علت مقارنت احسان والدین با اعتراف بوحدانیت
و التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست
که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر
باشند بر غرض اول و دوستی خالص ایشان را بدل تحری رضای
ایشان

ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و
تواضع و امثال آن در هرچه مؤدی نباشد بمخالفت باری تعالی
یا بخللی محذور و عظیم و در آنچه مؤدی بمحذوری باشد بکلی از آن مخالفت بر
سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت دوم
مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شایبه
منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد
بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد سیوم اظهار
خیرخواهی ایشان در سر و علانیه در دنیا و آخرت و محافظت
وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال
حیوة ایشان و چه بعد از وفات ایشان و بسببی که در فصل
چهارم از مقالت سیم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد
رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است
و محبت فرزند ایشان را محبت ارادی و بدین سبب در شرایع اولاد را
باحسان با آبا و امهات زیاده از آن فرموده اند که آبا و

امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران
و حقوق مادران ازانچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست
و بآن سبب فرزندان از آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق
مادر جسمانی ترست و بآن سبب هم در اول احساس فرزندان
او را فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست
زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب
تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت و اما عقوق
که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء
پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال و بآنچه مؤدی
باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوم
بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل با
طلب عوض یا شوب منت یا گران شمردن احسانی که با ایشان
رود سیوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا

درحال

درحال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان
و همچنانکه احسان ایشان یعنی والدین ثانی صحت عقیده است
عقوق نیز ثانی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت پدران
و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر
و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهیت ایشان و از ذکر فصول
این کتاب که کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید
بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرد ان شاء الله و هو
ولی التوفیق

فصل ششم ٥ در سیاست خدم و عبید

باید دانست
که خدم و عبید در منزلت بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند
از بدن چه کسی که بجهت غرضی تکفل امری کند که باعانت دست
در ان حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر او بوده باشد و کسی
که سعی کند در کاری که قدم بدان کار رنجه باید کرد متقلد قدم

کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر دران صرف
باید کرد و زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بود
اسباب راحت نرسد و گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات
و سکنات مختلف و ادبار و اقبال متوالی که مقتضی تعب ابدان
و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشند بمهمات قیام توانند نمود پس باید
که بر وجود این جماعت شکرگذاری بجای آرند و ایشان را ودایع حق
تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال
ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و
ماندگی و فتور باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت
رعایت باید کرد و از تعنف و جور اجتناب نمود تا سیاست
خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشند و شکر نعمت او گذارده و
طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام وقوف
بر حال هر کسی که او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست

وحدس

وحدس و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت
و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب اوقات
احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که
نیکوترین چیزی از زشت صورت نادر بود و در خبر آمده است که اطلبوا
الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و
مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد
کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر
با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت
بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست
درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت
آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او مکفی کنند و از کاری
بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بلکه بر آنچه طبع او بدان
مایل افتد و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را
با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کنند

حرث خویش کند ح

مانند کسی باشد که با سب حرث کند و گاو را دوانیدن فرماید و چون
بر کاری انکار خواهد کرد شاید که انکار او عین صرف باشد
از آن کار چه این فعل تنگ دلان و بی صبران باشد و هرگاه
که صرف کند بدیلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت
خدمت محروم ماند و اول خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشانرا
بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و بسبب تمام مروت
نزدیک بود و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هوا
داری و مناصحت و احتیاط بجای آورد چه این افعال آنگاه ازو
صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد
و از عزل و صرف ایمن بود و چون صورت کند که صاحب او ضعیف
رای و واهی ذمت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن
را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان
بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت بجای آرد بلکه همت
بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جهات مقصور دارد

و اصل

و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر محبت بود آن
نه ضرورت و رجا و تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت
مربندگان و باید که اخلال نکند با مور معاش خدم از مأکل و ملابس خوف
و غیر آن بهیچ وجه آزار بر مال او بخود مقدم دارد و ازاحت علت بلکه
ایشان در حاجتی که باحتیاج خود تقدیم رساند بسلف و اشیا از اوقات
راحت و آسایش تعیین کند و چنان کند که اقدام بر اعمالی که بدیشان
مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اهمال ح
خدم را مراتب نگاه دارد و انواع تأدیب و تقویم بحسب
اصناف جنایات و جرایم استعمال فرماید و طریق عفو را به
کلی بسته و رها نباید کرد و اینه و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه
کند او را چاشنی عقوبت بباید چشانید و تشدیدی بتقدیم
رساند و از رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا از گردن باشد
و با صرار و وقاحت متعرف نشد و چون بجنایتی فاحش که العیاذ
بالله مذموم بود ملوث گردد و تأدیب و تهذیب قابل

اصلاح نخواهد بود و صواب آن بود که زود وی ازا نقل کنند
والا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد ازو بدیگران
تعدی کند و بنده آزاد اولی استخدام را چه بنده بقبول نعمت
سزیدتر و تأدیب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و
از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت
نفس را آنچه عاقل تر و بخردتر و سخن گوی تر و با حیاتر باشد و
تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کوشاتر بود و عمارت
عمار را آنچه قوی تر و جلدتر و کارکن تر و سکا بود و رعی چهار
پایان را آنچه قوی تر و دلیرتر و بلندآوازتر و کم خواب تر و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه است یکی حر بالطبع دوم عبد بالطبع سیم عبد
شهوت اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلم آداب
صلاح تحریص فرمود دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال
باید کرد و مرتاض گردانید و سیوم را بقدر حاجت تشهی
باید رسانید و با استهانت و استخفاف کار میفرمود و از

اصناف

اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند اما بجفاء
طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و سیاست و نظافت
و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا
و امانت و تودد و کیاست و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم
و هند بقوت حس و حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب
و خبث و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت
شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت
و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالت والله
اعلم مقالت سیم در سیاست مدن و آن هشت فصلست
فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت
این علم پیش ازین گفته ایم که هر موجود را کمالیت و کمال بعضی
موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده و کمال بعضی
از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف
دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متاخر بود هر آینه

او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معاونت اسبابی
که بعضی مکملات باشد و بعضی معدات نتواند بود اما مکملات مانند
صورتهایی که از واهب الصور فایض شوند بطریق تعاقب بر نطفه
تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که با نطفه
ماده شود تا بنهایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه
وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود
و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان
آنچیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت
بود سیم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت
با آن چیز که بمعونت محتاج بود بکمال باشد و این معونت
خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنچه معونت
بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و دوم
آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت
به تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات

حیوانی

حیوانی را که از او غذا یابد مثال معونت آلت معونت آب قوه
غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا مثال معونت خدمت بالذات
معونت مملوک مالک را مثال معونت خدمت بالعرض
معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این
مقالت منقول از اقوال و نکت اوست گوید آفاعی خادم
عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال
ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و انحلال با
عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر
و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم به
طریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت ~~و انسان~~
و انسان معونت ایشان نکنند الا بطریق ثالث و بالعرض
چه او شریفتر است و ایشان خسیستر و اخس شاید که هم خدمت
اخس کند و هم خدمت اشرف کند اما اشرف نشاید که

خدمت کنند الا مثل جو را و انسان معونت نوع خود کند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از روی جوهری مجردات
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع
معونت او دهند بنوع خود نیز محتاجست تا بطریق خدمت یکدیگر را
معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاجند اما احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات
مانند حیوانات توالدی مانند بیشتر حیوانات آبی که در توالد به
اجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر توانند
بود و ایشانرا از اجتماع فایده صورت نه بندد و بعضی دیگر مانند
اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر
احتیاج بود و در حفظ اشخاص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در
ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی
دیگر

دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج
باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر
و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بآلت
مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از
آفت سرما و گرما مصون تا بماند و بروید و بخدمت مانند احتیاج
آن بکوهها که بر منابع چشمه ها مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر بار
نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و اما
مرکبات بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب
چهارگونه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت
بعضی کنند که در رتبت از و متاخر بود و چنانکه در انواع گفتیم
اما از روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل
آنست که نوع انسان که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در

بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاجست
خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیادت
احتیاجی نیست و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست
آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح
خود مشغول بایستی شد تا اول آلات و ادوات درود
گری و آهنگری بدست آوردی و ازان آلات و ادوات
زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و وخیط
صناعات مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی
بقای او بی غذا درین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین
اشتغال موزع کردندی بر ادای حق یکی ازین جمله قادر نبودی
اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات
زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت
و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند
اسباب معیشت فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم
گردد

گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث
گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار
ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد
آنگه بخورد و در عبارت حکما همین نوع یافته شود ~~و بدین عبارت~~
~~نوع بدین نوع وجه بباید همین معنی~~ بدین وجه که هزار شخص دیگر کار
ن کن بباید تا یک شخص یک لقمه در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان
بر معاونت یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت
می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد
مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی
محذور اول باز آمدی از جهت حکمت الهی اقتضای تباین
نف امم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر قیام نمایند بعضی شریف
و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند
و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست

وبلادت مختلف تقدیر کرده آید اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت
نکنند واگر درویش باشند همچنین اول از جهت بی نیازی
از یکدیگر و دوم از جهت عدم قدرت بر ادای حقوق عوض
خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف
بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یکنوع اختیار کنند
و دیگر انواع اختیار معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست
آنچه گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولکن بعضی چون
بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی به
شوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی
و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که
مطالعه و مشاهده می افتد مقرر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش
قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع
بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را

کرح

تمدن بهم

که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاص که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب
تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه
مسکن است بلکه اجتماع اهل مسکن است بر وجه خاص اینجا نیز
غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان
اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع
ل یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال
مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع
مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و دیگری باقتنا کرامتی اگر ایشان را با
طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد
چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را
خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر
مشغول گردند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را به
منزلتی که مستحق آن باشند قانع گردانند و بحق خویش رسانند

ودست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی
که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت
گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج بود و پس اگر
ازین تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد مؤدی
بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوتست آنرا سیاست الهی خوانند
و الا بجزوی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافه کنند و حکیم
اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است سیاست
ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامة و سیاست جماعة
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل
حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند اما سیاست غلبه
تدبیر امور بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست اخسّاء
کرامة تدبیر جماعتی بود که باقتنا کرامات موسوم باشند اما سیاست
جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع

کرده

کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را با مال آن
موزع گرداند و هر صنفی را به سیاست خاص خود موافقت کند
تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس این سیاست سیاسات سیاست ه
بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت برین وجه بود بیکدیگر ه
که یاد کنیم گوییم سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معا ملات
و بعضی تعلق باحکام عقل مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را
نرسد که بی رجحانی تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو
نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیله خصوصیتی مستدعی منازع
و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام
الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در
عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس س
الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت
خوانند افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارة
بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی المعظمة الفائقة

و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایت الله بهم اکثر
و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران
تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما
ملک علی الاطلاق گفته‌اند و احکام او را صناعت ملک و در
عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام
تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی
شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که
معلوم شود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی
یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت
و اگرچه بصورت هیچکس باو التفات نکند و چون مباشر تدبیر
غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری
و قرنی بصاحب ناموس احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار
بسیار را کفایت بود اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه

اگر تدبیر

اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت
نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب
مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی
و آن این علمست که مقاله مشتمل بر اوست نظر بود در قوانینی
کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه بود بکمال
حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعتی را که از جهت اجتماع
حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و سبب آنکه
هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق
بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد
یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدا لی
حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و نه آنکه بطش از
قبیل خیرات بود و یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب را نظر این صناعت علم
در جملگی ~~این صناعت~~ افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن

با دیگر علوم

جهت که خیرات باشد باشد در پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این صناعات چون نسبت
علم آلهی با دیگر علوم باشد و چون اشخاص نوع انسان
در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی
بقا ممتنع پس وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون
چنین بود کمال و تمامی هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود
پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت کند با ابناء
نوع بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف گشته
باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت
برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مودی
بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف یافته
باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل کرده
ولیکن آن علم حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود بتعلیم مصلحت
این علم تا بر اقتنای این فضلت قادر تواند بود و الا معاملات

ومعاشرات

و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد
بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این
علم نیز معلوم شود و همچنانکه صاحب طب چون در صناعت خود
ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد علم
صاحب این علم نیز چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت
مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف
از آن قادر شود و او بتحقیق طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این
علم را اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص
انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف
افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم
بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص بود اجتماع
منزلی باشد و شرح آن داده آمد و اجتماع دویم اجتماع
اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه بود و بعد

ازان

اجتماع امم کبار و بعد از ان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی
بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از
مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل
عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل
مرؤوس بود به نسبت با رئیس محله و مرؤوس بود به نسبت
با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم برسد که رئیس رؤسا او بود
و او را ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال
اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون
نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص
که در میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان
ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی از دیگر در ان صناعت
کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید
داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهاء همه اشخاص با شخصی بود که
مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد که در حکم یک شخص باشند
یا اشخاصی که

رئیس محله

از جهت

از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس
عالم ناظر است در اجزای عالم واجب انکه او را تعلق بعموم اجزای
رئیس هر اجتماعی را نظر باشد در عموم آن جماعت که او رئیس
ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجه که مقتضی صلاح ایشان
بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص
و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول انکه اجتماعی جزو
اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دویم انکه اجتماعی شامل
اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیم انکه اجتماعی خادم
و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری
اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماع مدنی
کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بمادت و الت
و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم
و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از
تالیف بیرون شوند و با نفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت

بی بهره مانند چه اختیار وحدت از معاونت ابناء نوع با احتیاج
بمقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد و این طایفه بهری این
فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که ملازمت صوامع و نزول
در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام نهند و
طایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بکلی
مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل
سیاحت از شهرها بشهرها می شوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی
که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا
فضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون
کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض مجازات هیچ بایشان
نمیدهند غذاء ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و
بهاء آن نمیگذارند و از آنچه مستدعی کمال و نظام نوع انسانست
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل
اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر

نظران

نظران ایشان از اهل فضایل می پندارند و این خطا بود چه
عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بلکه
آن بود که هر چیز را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند
ظلم نکنند بلکه آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت ازو چگونه صادر شود
و چون در معرض حصول نفقه نیفتد شجاعت کی بکار دارد و چون
صورت شهوی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید
معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان می
کنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که
مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نکرده با نطلبند و در سیر و
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از او توفیق خوا هند
در این باب انه خیر موفق و معین **فصل دویم** در فضیلت
محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام

آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند در کمال و تمام هر یک بنزدیک
اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت
چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمی تواند رسید چنانکه شرح داده
آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای
یک شخص گرداند ضروری باشد و چون وجود انسان را بالطبع
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف باشند
و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین گفتیم بتفضیل محبت
بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحاد
صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی را نسبت با
طبیعی مانند متشبهی باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم
شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل آنست در باب محافظت
که نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان
اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی
و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف

متنازع

متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر
باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدمای حکما در
تعظیم شأن محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند بود چنانکه
از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد
و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان
مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است
غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات
بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت
و غلبه خوانند و دیگر هر چند بتقریر این مذهب اقدام نموده اند اما (حکما)
بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی
کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد
بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال .

وشرف هر موجودی بحسب وحدتیست که براو فایض شده است
پس محبت طلب شرف وفضیلت وکمال بوذ و هرچه این طلب
درو بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول بران
سهلتر و در عرف متاخران محبت و ضد ش در موضعی استعمال
کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر با مراکز
خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را
بیکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد
بر نسبتهای معین ومحدود و چون نسبت عددی و مساحتی و تالیفی
لازم آید تا بدان سبب مبداء افعالی غریب باشند که آنرا خواص
واسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس وانقیاد آن
که از جهة تغذی مزاجی حادث شود و مانند نفرت سنگ باغض
الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا میل وهرب
خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم
خارج ازین قبیل باشند و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام

محبت

هو

محبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت
طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در
طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت نداذی و بقاء نوع صورت
نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی انچه سریع العقد و
الانحلال بود دویم انچه بطی العقد و الانحلال بود سیم انکه بطی العقد
سریع الانحلال چهارم انکه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون تعاطی
اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب بسه شعبه
اول لذت دویم نفع سیم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع
تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی بود که در توصل بکمال
شخصی معاون و مدد کار باشند و این نوع انسان است
پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت
ارادی و اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید
چه لذت باشمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم
واستمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت

انواع محبت ارادی

صد

مجتبی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن باعث
وجود و سریع الانتقال بود و اما خیر علت مجتبی بود که زود بندد
و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان
اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه
علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب
یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حالت کند و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت
در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت
نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاص
تر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب
لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود و
پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد

دوم

دویم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق
میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح
و ذم عشق سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان
داشته باشد طلب لذت بود و بدین سبب باشد که وصا دقت
و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک
مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان از ابنا در بقایی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقاء
لذت و معاودت آن حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق
زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب
صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب
منفعت بود و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال
آن را امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود
و بسبب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود
آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر

چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر بود ذات
اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از
طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر
پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و
بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب
اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در
مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی
نیست او را نوعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی
نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه
بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی
آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابرقلیطس باز گفته
که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألیف تام نتواند
بود و اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در
شرح این کلمات گفته‌اند که هر جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و بیکدیگر

و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان توحدی
حقیقی لازم آید و تغایر مرتفع شود که تغایر از لوازم مادیات
و مادیات را بدین صفت تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان
حادث شود که بنوعی از تألف میل کنند ملاقات بنهایات
و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال
نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در ایشان
مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع
شهوات و کرامات و لذات ازو منتفی گردد و او را بشبیه
خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض
که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت برو فایض
شود پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل
آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت
و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت
کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفای تمام خیر بعد از

بعد از مفارقت حیات فانی تواند بود و از فضایل این نوع محبت
یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که نه نقصان پذیرد و متطرق تواند بود
و نه سعایت را در آن تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در
نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود و اما
محبتی که از جهة منفعت یا لذت افتد اشرار را با اشرار و با هم با
اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که
مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق
افتد در مواضع غربت مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آنکه موانسی
بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انس از آن جهت
گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است
و بهمت انسانی لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق
از نسیان است و در این گمان مخطی بوده است و چون انس
طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت

او بود

او بود چنانکه بچند مواضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در
اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع خود و چه این خاصیت مبدأ
محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی
اقتضاء شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب نیز با آن دعوت محمود
کرده اند و ازین سبب اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوت بفعل آید و
یمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت
نهاده باشد تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع
شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات
و دیگر معاملات سبب تاکید این استیناس شود و باشد
که از درجه انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست
که چون این عبادت بر اهل هر کوئی و محلتی که اجتماع ایشان هر
روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع تومان اهل شهر که این کردوم
اجتماع بر ایشان دشوار میشود ازین فضیلت نمی شایست

عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت اهل کویها و محلتها با جمعهم در
یک مسجد که بهمه جماعت محیط تواند بود جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را
فضیلت جمع حاصل بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود و چون
اهل روستاها و دهها را با یکدیگر و با اهل شهر در جمعه جمعیت ساختن
مقتضی تعطیل مهمات میشود در سالی دو نوبت اجتماعی همه جماعت	عبادتی که بر حج
مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان صحرایی که شامل از دحام تواند
بود نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در وجایی بود و در
سالی دو بار از آنکه نفع کمتر دهد مودی بحرج میشود و چون در عرصه
فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد که یکدیگر را ببینند و عهد انس تجدید
کردانند انبعاث ایشان بر محبت و موانست یکدیگر زیادت پذیرد و
بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه
تکلیف کرد و آن را بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق کلفتی
بود موسوم نگردانید تا بحسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن
سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانیده اند حظی
الکساب

اکتساب کنند و با انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است تظاهر
نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه
مشاهده آثار او و قیام بشعایر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع
باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود و
دواعی خیر را بجمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض
شارع در دعوت با اکتساب آن فضیلت معلوم میگردد و چه ارکان
عبادت بر قانون مصلحت مقرر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت
باشد باز سر حدیث محبت شویم و گوییم اسباب محبتهاء مذکور بیرون از محبت
الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که هر دو
جانب بر یک حال منعقد شود و هر یکی انحلال پذیرد و تواند بود
که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن
مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف
سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف منقطع شود	محبت
و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر

یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون مناصحی که میان زن و
شوهر مشترک باشد از خیرات منزل چون هر دو دران متعاون باشند
بسبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند
مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر ازان
امید محافظت اگر یکی نزدیک یکدیگر مقصر باشد محبت مختلف شود
و شکایت و ملالت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه
منقطع گردد یا بسبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب
یکچندی باند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید کرد و اما محبتها
که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف
لذة بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی را
بسبب منفعت دوست دارد و مستمع معنی را بسبب لذت
و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار
لذة کند و معشوق ازو انتظار منفعت درین محبت تشکی و تظلم
بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان

عتاب

عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن
بود که طالب لذة استعجال مطلوب کند و طالب منفعت
در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان
الا ما شاء الله صورت نه بندد و بدین سبب پیوسته عشاق
متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم ایشان باشند چه استیفاء
تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن
تاخیر افکنند یا ملکه خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را لوامه
خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه در یک
مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد
کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس
و غنی و فقیر بود هم در معرض شکایت و ملامت بود
بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد
که در اکثر او قات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب
فساد نیت بود و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا

مستتبع ملامت بود و رعایت شرط عدالت این فساد را زایل
کرده و همچنین ممالیک از موالیک لی زیادت از استحقاق
توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر
شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از
لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت
شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار
منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت
جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض از شایبه مخالفت و منازعت
منزه باشد و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضاء اتحاد
است بتبعیت حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در
حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت
و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و فقدان آن در
عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب
لازم آمده است چه هرکه بر خیر واقف بود و از غرض صحیح عاقل

باشد

باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی بود و سلاطین
اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و
بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف
افتند و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را برو
حقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی
و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص
باشد و آن چنان بود که او فرزند را بالحقیقت هم نفس خود داند و
چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت
او برگرفته است و مثالی ز ذات او با ذات فرزند نقل کرده
و الحق این تصور بجای خویش است چه حکمت الهی از روی الهام
پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در
ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمال که خود را
خواهد فرزند را خواهد و هر خیر که از او فوت شده باشد همت   و سعادت
بران گمارد که فرزند را حاصل کند و در وصیت باید که گویند پسر تو از

تو فاضلتر است و بحث آید که گویند غیر تو از تو فاضلتر است همچنانکه
بر شخصی که مترقی بود بکمال بحث نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی
که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوب آید پس همین بود
حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد آنست که خود را
وجود فرزند می‌شناسد و از ابتداء کون او بدو مستبشر بوده و
محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ
یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوقی
ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگرچه این معانی
نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما
فهم ایشان ازان نوعی از وقوف بود و شبیه بدان که کسی
خیالی در پس حجابی می‌بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه
او معلول و سبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری
از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار

تمام

تمام محفوظ نشود در تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزند را با احسان
والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را باحسان ایشان وصیت
نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک
سبب و باید که محبت ملک رعیت را ابوی بود و محبت
رعیت او را بنوی و محبت رعیت یکدیگر را اخوی تا
شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین آنست
که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت
و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به
پدران مشفق اقتدا کنند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل
و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر برادران
موافق هر یک بقدر استحقاق و استعدادی خاص که وقت و حال
اقتضا کند تا عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک قیام نموده باشد
و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد
و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک

ریاستی تغلبی کرده و محبت بمبغضت مبدل شود و موافقت او
مخالفت گردد و الفت نفار و تودد نفاق و هر کسی خیر خود خواهد
واگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج
و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبهٔ انفعالات و کدورات
آفات علامت منزه بود و محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت
جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف
باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بود عارف
نباشند و بر ضرورت انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او
که نفس و بدن میرسد واقف نه صورت چگونه شند ولی توهم
بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند
والتزام
پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند محض توحید و محو ایمان
الآیة
شمرند کلا و حاشا و ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
مدعیان آن محبت بسیار اند ولیکن محققان ایشان تحت
اندک بلکه از اندک اند و کمتر طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی معارفت

نکند

نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه باشد تالی این محبت هم
و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک
متعلم چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و
علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت
بود جهت آنکه محبوب سبب وجود نعمی است که تابع وجود بود و
محبت دویم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و
علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت
پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجه که تربیت ایشان فرع است بر اصل
وجود بپدران شبیه‌اند پس محبت ایشان دون محبت اول بود
و فوق محبت دویم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است
و از تربیت آباء شریف‌تر و بحقیقت معلم ربّ جسمانی و ابی روحانی بود و در مرتبه
فوق هم ند او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری از اسکندر پرسید
که پدر را دوست‌تر داری یا استاد را گفت استاد را لان

ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة

پس بقدر فضل تربیت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است

و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود

و محبت معلم متعلم را در طریق خیر و شر نظیر از محبت پدر بود فرزند را

بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت و تفضیلت تام و تغذیه او بحکمت

خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مرا تب

مجتهدان نزدیک عادل منصور باشد بشرایط عدالت قیام نتواند

نمود و چه این محبت که آنرا واجب بود شرکت دادن غیر را در آن

شرک محض باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق

در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر

استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق بود و این تخلیطات

موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات

بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند مراتب

اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم

باید

باید و خیانت در صداقت از خیانت در سیم و زر تباه تر بود و حکیم اول

درین معنی گوید محبت مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار

مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل در هر باب نیت

خیر دارد و حد مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را به

منزلت نفس خود داند و ایشانرا در خیرات خویش شریک شمرد و

معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که

ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا یرت

خیر از نفس خود در وسا و اهل و عشیرت و اصدقا نگاه داشته

باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت و

کسالت بروی مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود

بخیر دارد و در آفات هیاتی که در ذات او متمکن بود و مبداء

احتراز او شود و از نفس او چه رواهت مهروب عنها بود طبعا

و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود

هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه

باخود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب
لذات عرضی او را بخود کرداند چه از فراغت او لازم آید که باخود
افتد و چون باخود باشد از خود شادی شود و محبت او و دوستانی
را بود که او را ازو دور دارند و لذات و در چیزهای بود که او را
بخود کند و سعادت افناء عمر بمزدوران و امثال آن که او را
از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاد و غیر
مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی
استحقاق حادث شود و امراضی که ازان تجاذب لازم آید
مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب
آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورت نه بندد و
انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت ازان باشد موذی
بود و مخالطت و مجالست امثال آن و ممارست و ملابست
ملاهی خیال او را از احساس الحال مصروف دارند تا فی
الوقت ازان اذیت خلاصی بیند و از وبال و نکال که بعاقبت

لاحق شود غافل باشد پس بران حال غبطت نماید و آنرا
سعادت داند چنین کسی بحقیقت محب ذات خود نبود و الا نفا رف
او بجستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب
باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچ کس نیز محب او نبود و او را
نیکو نیکوخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکوخواه او نبود و در انجام با مع وجه
آنحالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود و اما خیر فاضل
که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور و هر آینه ذات خود را
دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد و مصادقت
و مواصلت او اختیار کنند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد
و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
و لذید و محبوب مختار بود پس او را مرید و معتقدی بسیار گردد
و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا
مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و

مبدأ آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان
اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملالت و شکایت بود و بدین علت
صاحب احسان عرضی تربیت آن موطّی و مامور است که رب
الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود
لوآمه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت
بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه باشد
او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده
و معروف کننده اهتمام نماید بحال قرض ستاننده و معروف
پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده
باشند که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود
خواهند نه از جهت محبت او و او را بسلامت و بقا و ثروت
و کفایت دعا میکنند تا باشد که باز حق خود رسد و قرض ستاننده
بقرض دهنده این دعا نکند و مانند این عنایت ننمود او را
اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و ١٠

اگرچه

و اگرچه متوقع منفعتی نباشد از وی و سبب آن بود که هر که فعلی محمود
کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود
محبت او بغایت رسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه
بمحسن پس محسن محبوب وی بالعرض بود و هر محبتی که باحسان
اکتساب کنند و بروزگار دراز آنرا تربیت دهند جاری
مجری منافعی بود که بتعب و مشقتی بسیار بدست آید یعنی چنانکه
کسی مال بمقاسات شداید و تعب سفرها کسب کند در صرف
آن حرفه نگاه دارد و وصیت کند بخلاف کسی که مالی باسانی
بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بران مشفق تر و بر زوال آن خائف تر بود از
کسی که او را در اکتساب آن بتفضل یعنی حاجت نبوده و ازینجا
بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین والد
او بود زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است
و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان

زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادهٔ
کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب
فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن
شد که محبت محسن از محبت ایشان بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از
روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از
جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر
جمیل و ثنا را باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید و اگر
چه مقصود ایشان نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را
دوست دارد و بجد خواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان
کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب
دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام
تفصیل نکند و برجحان یکی بر دیگری واقف نبود نداند
با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی مردمان
نفس را سیرة لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت

کرامت

کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند
و آنکس که از لذت خیر آگاه بود و بلذات خارج فانی راضی نشود
بلکه بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزینند و آن لذة
خود خیر الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد با فعال الله عز
و جل و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت
و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفا او از آن عاجز باشند و
از فرط شهامت و کبر نفس و چون در محبت میگوئیم و محبت حکمت سخن هم
و خیر داخل می افتد درین مقالت اشارتی بدان نیز از لوازم باشد
گوئیم محبت حکمت و انصراف با مور عقلی و استعمال رأیهاء الهی
بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که دیگر
محبات متطرق شود محفوظ ماند و نمیمت را در آن راهی بود و نه
شریر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود
و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم
مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع

بود واز سعادت الهی محجوب لا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضایل احتیاج بود وچون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلهٔ
الهی مشغول کردد بحقیقت باذات خود پرداخته باشد واز مجاهدهٔ
طبیعت والام آن ومجاهدت نفس وریاضت قوی او فارغ
شده وبا ارواح پاکان وفرشتکان مقرب اختلاط یافته تا
چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی وسرور
سرمدی رسد واین حکیم ارسطاطالیس کوید سعادت تام خاص
مقربان حضرت خدای تعالی راست ونشاید که فضایل انسانی
با ملایکه اضافه کنیم چه ایشان با یکدیکر معامله نکنند ونزد یکدیکر
ودیعت ننهند وتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند
واز چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود واز
انفاق منزه باشند وبزر وسیم آلوده نشوند واز شهوت
فارغ باشند تا بعفت منتقل کردند واز اسطقسات اربعه مرکب
نیستند تا بغذا محتاج شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق

خدای مستغنی باشند از فضایل انسانی وخدای عز وجل از ملایکه
بزرکوارتر وبتقدیس وتنزیه از امثال این معانی اولی بلکه
وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی واضافت خیرات بدو متشبه
باشد بشبهی بعید لایقتر وحقی که دران ارتیاب نتوان نمود به
هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی
که بر سعادت خیر حقیقی واقف باشند وبدو تقرب نمایند باندازه
طاقت وطلب رضات او کنند بحسب استطاعت وبافعال
او اقتدا کنند بقدر قوت تا برضا ورحمت وجوار او نزدیک
شوند واستحقاق اسم محبت او اکتساب کنند وبعد از ان
لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند که محبت آنست
که هر که خدای تعالی او را دوست دارد هم تعاهد او کند چنانکه دوستان
تعاهد دوستان کنند وبا او احسان کنند واز اینجا بود
که عظیم را لذتی عجیب وفرحهای غریب باشد وکسی که بحقیقت حکیم
برسیده اند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر

التفات نماید و بر هیچ حال غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود
حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای تعالی بود دوست ندارد
بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود
وازین جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است
واین سعادت انسانی بود چه از جواذب طبیعی و قوی نفسانی منزه
ومبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی
الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان
خود و بعد از آن بکسی که در طلب و مجاهده کند و مدت حیات برغبت
در آن احتمال تعب و مشقت معذور دارد و چه کسی که بر تعب مدت او
صبر نکند ببازی مشتاق شود و از جهت آنکه بازی با راحت ماند
و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت
و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند
بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل فاضل همت بر بلندترین مراتب مصروف

دارند و هم حکیم اول گوید شاید که همت انسانی الهی بود و اگر
چه او انسی است و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی شود و اگر
چه عاقبت او مرگ باشد بلکه باید که بجملگی قوی خود منبعث شود برانکه
حیات الهی یابد که اگر چند مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است
و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه جوهری رئیس و
مستولی است بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگر چه مردم با این
عالم بود و بحسن حالی خارجی محتاج بود ولیکن همگی همت مصروف
نباید داشت در استکثار ثروت و جهد بسیار نمود چه مال بسیاره
بفضیلت موزر سازند و بسیار درویش بود که افعال کریمان
کنند و از اینجاست که آنچه حکما گفته اند که سعید انکسانی باشند که
از خیرات خارج بنصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان همان
نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اندکی
بود و این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی
نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان

بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ طور ایشان اثری
بود و ایشان محدث اندک کی امتناع از زر و آلات و شرور بعزیمت
پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذالات و شرور بوعید و تقریع
و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب
و انکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی
اخیار بشرع و تعلم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را
که لقمه در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی
صورت نه بندد پس خیر بطبع و فاضل بعزیمت محبت خدای
بود و امر او درست و تدبیر ما بنیاید بلکه خدای سبحانه متولی و
مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا از صنف اول
اول کسی که از مبدا او اثر نجابت در وی ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد
و ترتیب موافق مخصوص گردد و مجالست اخیار و مؤانست
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید و دویم کسی که از
ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب

حق

حق کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا به
مرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و بتفلسف وان ام
و اطراح عصبیت دست دهد و سیم کسی که او را باکراه برین دا
بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام
قسم دویم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و کرم
زیادت نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجات بوده و
سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی
خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود والله تعالی اعلم

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه
هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد
و اجزا او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تالف و ترکب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف
آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشند بدین دو قسم

یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل
شرور بود اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله مدینه فاضله
یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش
نبود اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی
از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان
تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه
از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی دیگر استخدام قوت
نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند و
سیم آنکه از نقصان قوی فکری باخوذ قانونی در تخیل آورده
باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینه
ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل
و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد
کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین
مدن معرفت مدینه فاضلست تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند

اما مدینه

اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که (همتهای صح) ایشان بر اقتنای خیرات
و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود
در دو چیز یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق آرا ایشان چنان
بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد و (خلق و احوالی که میان مبداء و معاد صح) افتد مطابق حق بود و موافق
یکدیگر اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب
کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تقدیر عقل
و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و
طریق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و
نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب
مختلف از غایتی که ورای آن نتوان بود تا حدی که فروتر
از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده و این اختلاف
سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون

قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبداء و منتهی را
که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند
بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات
مستقیم مخصوص باشند و تایید آلهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت
ایشان شده و ایشان بعد در غایت قلت توانند بود و
بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت صدور خلق از مبداء اول
و انتهاء آخر همه با او بر وجه حق بقدر انچه در وسع امثال ایشان
تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتها در ادراکات
که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند وهم و فکر و خیال
و حس و آن او از کدورت ترتیبی و ترجیحی چنانکه در علم حکمت مقرر مسفاد
باشد و هیچ قوت از ان قوی در هیچ وقت از اوقات
چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبداء
و معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی
با او در آن مشارکت و مداخلت نه پس در آن حالت
که ذات

که ذات پاک آن جماعت مذکور بمشاهده مبداء و معاد و انچه
بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که منخرط نفس اند
بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند و معروف
نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از اقسام قوی جسمانی و قوی
جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس این مثال لها
هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات
ممکن تواند بود و در هر قوی بحسب پایه تمیز و مرتبه او از نفس بقرب
و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف
ازین صور مقدس و مبراست و این طایفه افاضل حکما باشند
و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت
عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری
بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را لحقیقت
معرفت طریقی نبود در اجراء احکام این صورت بر مبداء

و معاد رخصت یابند ولیکن تنزیه آن از احکام صوری
که در خیال ایشان متمثل بود در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فرود آید
بجسمانیات نزدیکتر متکلف باشد و نفی و سلب آن از صورت
وهمی لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از
معارف ایشان کاملتر بود معترف و معتبر باشند و این
طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند
و بر تصورات وهمی قادر نه بر صورت خیالی قناعت نمایند و
مبدا و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق
جسمانیه را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه اول
اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر
نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بعیده
اقتصار مستضعفان باشند و لیکن که اگر هم برین نسق مراتب
رعایت کنند نوبت کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
~~کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک~~
~~نمایند و ایشان~~ بمرتبه صورت پرستان رسند فی الجمله

کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان صح

این

این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود
که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت آن
و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد
و رابعی بر مثالی که نقاشش همان صفت کرده باشد و برین
قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نرسد
که یکی ازین سه مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند
بود بل توجه او بکمال باشد و روی او بمعرفت بغلبه خدای در عالم
جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل این همه جماعت را
معین است و بر قضیه و کلم الناس علی قدر عقولهم تکلیف
هر کسی بقدر قوت او می تواند کرد و قوت او را آنچه در فطرت
داده باشند یا بعادت اکتساب زیاده نشود پس سخن او کرده بودم
گاه محکم و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت
و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحظ خود رسند و حظ
خود بردارند و همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه

و گاه با قناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات
تمسک کند تا ارشاد هر کس بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در
صورت و وضع مختلف بود پس مادام که بفاضل اول که مدبر
مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند
نبود و اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف میان
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که قالب همه یک مطلوب است بمنزلت
اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف و
غایت از همه یک نوع منفعت بود و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را
بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان
باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را

بهیچ الستاع

اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه
مانند موجودات عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزلهٔ مرتبه
باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول
اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت آلهی که حکمت
مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند قوت
غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد
و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزند و هر صورتی از آن صور موهوم و مخیل که بدیشان داده
باشند صنمی کرده قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع
و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم می شود که اکثر مذاهب
اهل باطل را منشاء از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را
در نفس خود حقیقتی و اصلی و بنیادی نه و اهل مدینه فاضله
اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند

چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند
و مانند یک شخص باشند در تألیف و توّد و چنانکه شارع صاحب
شرع علیه گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم و ملوک ایشان
که مدبران عالم اند ~~المؤمنون کنفس واحدة~~ در اوضاع نوامیس
و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب
وقت و حال اما در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع
مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق ملک و دین
بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک
گفته است الدین والملک توأمان لایتم احدهما الا بالآخر
چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی
رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان هم
دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگرچند
این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلف حکم ایشان حکم یک

شخص

شخص بود چه نظر ایشان بر یک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است
پس تصرف لاحق در احکام سابق بود بحسب مصلحت مخالف او
نباشد بل تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آن
وقت حاضر بودی همان قانون ممهد نهادی و اگر آن
سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی
که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه
السلام نقل کرده اند که فرمود که ما جئت لابطل التورة بل
جئت لاکملها و تصرف اختلاف و عناد جماعتی را
افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه
موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما و کاملان باشند
که بقوت تعقل و آرا صایبه در امور عظام از ابنای نوع
ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت
ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی که عوام

و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه
معتقد طایفه اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ
و نصایح ایشان از درجه خود ترقی میکند و علوم و خطابت کلام و فقه
و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا
ذو الالسنه خوانند و سیوم جماعتی که قوانین عدالت در میان
اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر و اجب رعایت
میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب
و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا
مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه
اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان
منع میکنند و در مقابلت شرایط شجاعت و حمیت و محافظت
مرعی میدارند و ایشانرا مجاهدان خوانند و پنجم جماعت
که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند
چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات

خراج

خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را
درین مدینه چهار حال بود اول انکه ملک علی الاطلاق در میان
حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت
که غایت همه غایات است دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت
سیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود و چهارم
قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را
ریاست حکمت خوانند دوم انکه ملک ظاهر نبود و این چهار
خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا
ریاست افاضل خوانند سیم انکه هر دو ریاست مفقود بود
و اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف
مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی را
بجای خود استعمال تواند کرد و استنباط انچه مصرح نیابد
در سنن گذشتگان از انچه مصرح بود قادر بود و جودت

خطابی و اقناع و قدرت جهاد و استجماع ریاست او را ریاست
سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع
نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر مدینه قیام کنند و آن را ریاست اصحاب سنت خوانند
و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی
صناعات و افعال اعتبار باید کرد و آنجا همه رؤسا در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود
یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص ربا
شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض ستور
و بر کسی که زین و لجام کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت
بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما
چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت
قادر شود هم مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود

بر شخص

بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع
هر صنعتی تا کسی که در آن صناعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط
نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب
حفظ کند و بتأنی تتبع آن وصایا می کند عمل تمام شود و چنین
شخصی خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیم
آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت
فعل ثالثی بود اما از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت منفعت تر
مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضاء آن کند
که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند
و باید که یکشخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از
جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی
مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار

در از و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات
مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی
بود که با فوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت
را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون
یک شخص ~~همه صناعت~~ دو سه صناعت داند او را باشرف یا
اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا چون
هر یکی بکاری که مناسب او بود با آن زیادت بود مشغول باشد
تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در
تناقص و در مدینه فاضله اشخاص باشند که از فضیلت دور افتند
و وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون تحت
تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی رسند
والا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که
یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع بود
اول را اجتماع بحسب بساطت ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت

وسیوم

وسیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع
تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی
بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در
قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب
بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی
و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهده و
باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت
یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت
رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات بهتر
تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات
بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد
و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و استکثار
از ذخایر و ادخار و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض
ایشان در جمیع آنچه بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت و یسار

مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد

نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان تواند
بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از
وجهی که دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر
او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد ایشان قادر
تر بود و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون
اجارت و تجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از
لذات محسوس مانند مأکولات و ملبوسات و مشروبات و منکوحات
و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان ازان طلب
لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت سعید
و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری
و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوطترین
در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت
او زیادت بود و نیل اسباب لذات را متجمع تر باشد

ورئیس

و رئیس ایشان آن کسی بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب
معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که
تعاون کنند بر وصول کرامات قولی و فعلی و آن کرامات
یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا
بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را از سبیل
عوض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند
تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا
نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر
حسب استحقاق بود که با مواضعت یکدیگر کرده باشند
و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید
یسار یا مسارعت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت
از مقدار ضروری بسبب تغلب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود
و مال و اهل او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب.

سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و دو
سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت
وآن غلبه بود و حسب و اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در
کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
واعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدت و شهرت بدین
معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا حدی که مغبوط
ترین کسی آن دانند که کسی مکروهی بوا و هرکه خواهد تواند رسانید بدو نتواند رسانید صح
و اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات
یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب
بوده باشند و معامله در کرامت متساوی و متشابه بود بمعاملت
اهل یسار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت
بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از حساب همه
بیشتر بود اگر اعتبار حسب کنند یا یسار بیشتر بود اگر اعتبار نفس
رئیس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین روسا کسی بود

که مردمانرا

که مردمانرا بیسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود
یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند
بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشانرا به
نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال
و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و
بعد از او او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال
بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع یسار ممکن
نبود و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر
باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و
حریت است نه از جهت کرامت و آن مال که صرف کند یا المکاس
بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را
که مضادت ایشان کند در آرا و افعال و یا بنوعی از ایشان
حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال

خود جمع کند پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب کند
و بدان صیت و اسم مالک قاب شود و فرزندان او را بعد از و
حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و توانند بود که جود را
تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران رسد تا آن اموال
سبب استحقاق کرامت شمرند و نیز باشد که با کفاء خود و از ملوک
اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مراجعه تا همه انواع
کرامات استیفا کرده باشد و چنین کسی خویشتن را بتجملی و زینتی
که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف
ملبوسات و مفروشات و خدم و حبایب تحلی کرده اند تا وقع
او بیشتر شود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت
او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت
گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را
مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را نوعی از کرامت
که اهلیت و اقتضا کند مخصوص کند مانند یساری یا ثنایی یا لقبی

یا مرکبی

یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان
بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان
کرامت با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان
زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بوند
مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند
و شبیه‌ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه
که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون
کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند
تا ایشان از دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که
همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه
بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع
بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند

که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا
بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع
ایشان تغلب بود در طلب دنیا یا اموال یا ازواج و
نفوس یا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در
قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند
بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و
از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند ~~بعضی باشند~~ که مکابره
و مکاشفه دوست دارند و بعضی باشند که قهر بطریق کید و
فریب دوست دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال
کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق
قهر خواهند چون بر شخص خفته رسند بتعرض خون و مال
او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و آنگاه بر
که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد

وآن

وآن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء
قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند
بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس الجماعة
کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و
غدر آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از
ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت
همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سنتی بود
که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم آثار آن باشد و مفاخرت اولی
کسی را دانند که اعدا و نوبتهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود
و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت
و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت
جفا بود و سخت‌دلی و دوری و خشم و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری
اکل و شرب و جماع و طلب آن بر وجهی که مقارن قهر و اذلال

بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را بدین سیرت مشارکت
بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند
و اهل غلبه در مراتب متساوی باشند یا مختلف و اختلاف ایشان
یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه باشد یا بقرب و بعد از رئیس
خود یا بشدت قوی و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه
باقی یکشخص بود و آلات او باشند در قهر هر چند ایشان از طبع
ارادتی بود در آن فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش
ایشان متکفل وار دا او را معاونت کنند و این قوم بنسبت
با او بمنزلت جوارح و سگان باشند بنسبت با صیاد و
بقیت اهل مدینه او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او
می کنند بمبالغه و مزارعه مشغول می باشند و با وجود
او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت
غیر بود و پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب
خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیوم آنکه یکشخص تنها کر[illegible]

بود

بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد
کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این
طایفه نیز بر سه وجه باشند بر آن قیاس و باشد که غرض
اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها
بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن قادر شوند
بسیار بود که ترک آن کنند چنانکه عادت بعضی از عرب
جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال
قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از
بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان
التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ
همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول ر

قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشانرا ازان مدح
گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این فعل
کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت
و مدینه یسار آنست که جهال ایشانرا نیک بخت دانند و از مدن
دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ
همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این مدینه متکبران
شوند و بدیگران استهانت کنند و در تصلف و افتخار و عجب
و محبت مدح اقدام نمایند و خودرا القبها نیکو نهند و مطبوع و ظریف
خودرا شناسند و دیگر مردمانرا ابله و کژ طبع پندارند و همه خلق
را بنسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط
در دماغ ایشان تمکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کنند و اکرام
غیر از روی التماس یساری کند ازو یا غیر او و ریاست

وطاعت

وطاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لهو و لذت
خواهند و چون حرمت زیادت بود و مال بسیار بهتر بدست
آید و با مال بلذت آسانتر توان رسید پس طالب لذت
باشد که طالب حرمت گردد ازین سبب و چون او را تفوق و
ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار کسب کند
تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت
زیادت از آن بود که دیگرانرا دست دهد بدست آورد و فی الجمله
ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما
مدینه احرار و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی
دران اجتماع مطلق و مخلی بانفس خود تا آنچه خواهد
کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید
فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق
نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریت بود و درین مدینه

اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه
از حصر و عد متجاوز بود و اهل مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی
متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس از طرایف
این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل این مدینه
بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان
خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس
الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان آن بود که در حریت جماعت
کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات
خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و اکرم و افضل و مطاع ایشان
کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هرچند رؤسا را با خود مساوی
دانند چون ازو چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات
خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود
که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی
نبود و کرامات و اموال بدیشان رسید بمند از جهت جلالتی که

ایشان را

ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا
بریاستی محمود که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت
آن حق مدینه را بر تعظیم آن دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت
که برشمردیم درین مدینه بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری
حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود
مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد
و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرضی خود
تواند رسید و ازین جهت امم و طوایف روی بدان
مدینه نهند و در کمترین مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار
پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت
پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود که آن را
از یکدیگر تمییز نتوان کرد و اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی
بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون
روزگار برآید افاضل و حکما و خطبا و شعرا و هر صنفی ازینها

ف

کاملان بسیار که اگر ایشان را اتفاق کنند اجزاء مدینهٔ فاضله توانند
بود و پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت
بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر
و با خصب‌تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیت
بعدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب
بدین شش چیز ضرورت یا بسیار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس اجتماعت ازین منافع متمکن بود و
گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرند
و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس
رئیس را با تفضیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که
کرا ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند
کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاست بود
و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و اما مدن فاضله و ریاست افاضل از

مدن

مدن ضروری و مدن جماعت آسان‌تر از آن بود که از دیگر مدن
و با امکان‌تر و دیگر و غلبه با ضرورت و یسار و کرامت اشتراک کنند ولذت هم
و در آن مدن یعنی مدن مرکبه غوص بقساوت و غلظ و جفا
و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت
بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص
دایما در تزاید بود و بلهین طبع و ضعف رای موسوم گردند و
باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان
منفسخ شود که ازو اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم
غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان
عرب و صحرانشینان ترک باز کو بینند که شهوات و عشق
زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان
تسلط بود و مغ ولک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست
اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن

مدن موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال ایشان
باشند خیرات دانند اما بدان تمسک نمایند و بهوا و ارادت مخالف
بافعال جاهلیت میل کنند ایشان را مدنی بود و بعد و مدن جاهلیه
و باستئناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن
بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ
و معاد مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را
نهایتی نبود و اگر کسی اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان
نیکو مستحضر شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان
بود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آید مانند کره در میان
گندم و خار در میان کشت نوابت پنج صنف باشند اول مرائیان
و ایشان جماعتی بوند که افعال فضلا از ایشان صادر شود
اما بجهت اغراض دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم
محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله

مایل

مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود از آن نوعی
از تغیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب رسند و سوم باغیان
و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک
تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رییس که موافق طبع عوام نباشد
ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان
جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب
سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند و آن را بمعانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند مقارن استرشاد بود و باشد که این انحراف هم
و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید
بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان
تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که
بحق ماند میگویند و آن را در صورت ادله بعوام مینمایند و خود
متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده ازین اعداد و توان

بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود به تطویل امنیت سخن
در اقسام اجتماع مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن
گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازا هر جمعیتی
باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی
که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیاست سیرت
ملوک کنیم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه
بود و هر یکی را غرضی بود و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست
فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود
و لازمش نیل سعادت و دویم سیاست ناقصه بود که آنرا
تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش
نیل شقاوت و مذمت و اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را

سایس م

مالک

مالک شهوت دارد و سایس دویم تمسک بجور کند و رعیت
را بجای عبید و خول دارد و مدینه را پر شرور کند و خویشتن را بنده
شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با
یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور
عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و
غدر و خیانت و سخریه و غیبت و مانند آن و مردمان در
هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان
کنند و از اینجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم و الناس
بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و
ملک باید که مجمع هفت خصلت بود یکی ابوت چه تحبب موجب
استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد به
آسانی و دویم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و
تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید و سیوم متانت رای
و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و

عامه

اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تمام
که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب
رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت
و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل
باب در نیل خیرات این است و ملوک محتاج ترین خلق باشند
بدان و چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن
پدید آمد و اثر نکایت آن بر و ظاهر شد و در ازالت
آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج
این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی
از ان بانجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشهٔ
علاج میکردند و باحضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی
از ندما در آمد و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات
الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید
که بعد ازین معاودت این حال از من محال باشد و بحکم صبر
بر مقاسات

بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملامت
که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی الصبران
نحظی بحاجة و مدمن القرع الابواب آن یلجا و ششم بسیار
و هفتم اعوان صالح و ازین خصال بوت ضروری بود و اگر
آنرا تاثیری عظیم بود و بسیار و اعوان بتوسط چهار خصلت
دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید
دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین و دیگری
طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر
احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و ان طالب
دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را
بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چو ن
صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم
از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی
قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب

هرچه مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگرچه
شبیه بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رای
جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضاء یکشخص باشند
پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت
باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر
شخص را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص
بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوتهای هر
شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد
مانند یکشخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت
او آن قوت بود و چنانکه یکشخص با چندان اشخاص مقاومت
نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا
باشند هم غلبه نتوانند کرد و چه ایشان بمنزلت یکشخص باشند
که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یکشخص بود

برخیزد

برخیزد و لا محاله همه مغلوب باشند مگر ایشان را نیز نظامی و تألفی
بود که قوت آن جماعت با قوت آن قوم تکافی تواند کرد و چون
جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان نظامی بود و اعتبار عدالتی
کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا زود در تلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها
ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت میکرده در تزاید
بوده اند و بسبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات الخطا
مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضاء
استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند
هر آینه ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت
سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند ند
و نظر بر ترفه و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از
حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده

باشند و امهوش کنند و همتها بر راحت و آسایش و عطلت میل کنند
پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعه
بر او آسان بود والا خود کثرت اموال و کرامات ادخار ایشان را
بر تکبر و تجبر دارد و تا به تنازع و تخالف تظاهر کنند و یکدیگر را
قهر کنند و همچنانکه در مبداء دولت هر که بمقاومت و مناقشت
ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت
هر که برخیزد مغلوب گردد و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی
تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلت و عدتی
عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت
دانست که در غیبت باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا
برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان
از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد
و از حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آراء ایشان

متفرق

متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت
یابی اسکندر ملوک طوایف بنشاند و از عهد او تا عهد
اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که آن بر طلب ثار مشغول توانند
شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال
رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت
بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار
عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت
بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و
قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا
و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بمثابت آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان
و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس
و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم

بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و سیم
اهل معاملات چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و
چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جبات خراج
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان
بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران
و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود و
ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر
دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید
از غلبهٔ یک صنف از اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ
حکما درین معنی آمده است که الفلاحین هو التعاون بالاعمال فضیلة
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک
هو التعاون بالاراء السیاسیة و فضیلة الالهیین

هو

هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم جمیعاً یتعاونون علی عمارة المدن
بالخیرات والفضایل و شرط دویم در معدلت آن بود که در
احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بقدر استحقاق
و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف
اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و
این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر شاکل رئیس اعظم پس
باید که نزدیکترین کسی به پادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم
و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت
و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت و صنف دویم
کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این
جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلیه کردانید
و صنف سیم کسانی باشند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا به
قدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی که شریر

باشند و شر ایشان متعدی بود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید نمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت
و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند و الا در هوان
و خواری ~~[illegible]~~ باشند و صنف پنجم کسانی که بر طبع شریر
باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه خسیس ترین خلایق
و رذالۀ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت
رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی
بود و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان
امیدوار بود بانواع تأدیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از
شر منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر
شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان مدارای رعایت
باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان
واجب باید دانست و ازالت شر را مراتب بود یکی حبس
و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن

منع بود

منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و آن منع بود از دخول
در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مؤدی با فنا و افساد نوع
حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایهای
ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شر او
بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید کرد چه تخریب
بنای که حق عز و علا چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده
باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر و ممکن نشود از عقل بعید
بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر ازو بالفعل
حاصل آید و اما اگر شر در قوت بود و جز حبس و نفی هیچ مکروه دیگر
نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر
بمصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد
ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج
همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو

فادم
که فاسد باشد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن
عضو اقدام کند و به و التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود
غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در
اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط تقسیم در معدلت
آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب
فارغ تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه شودم
دارد و استحقاق و استعداد او را نیز در ان اعتبار کند و خیرات
مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند
هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیاده و نقصان در ان
اقتضاء جور کند اما نقصان جور باشد بر ان شخص و اما زیادة
جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل
مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند و انچنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست
کسی بیرون کند بر وجهی که موذی بود بضرر او و یا ضرر اهل مدینه

واگر

واگر بیرون شود عوض بدو رساند از انجهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض
و هبه یا بی ارادت چون غصب و سرقه و هر یکی شرایطی باشد
فی الجمله باید که بدل بدو رسد یا از ان نوع یا غیر آن نوع تا خیرات ت
محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی بدو رسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه انکه حق خود بازستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد
جایز نبود و منع جور اشرار و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبات از جور بیشتر بود بمقدار
جور باشد بر جانی و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد
که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا
جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند که جور بر یک
شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو انکس که برو جور کرده باشند
عقوبت از جانی ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر جور مدینه
نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جانی ساقط شود و چون از

قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدالت هیچ
فضیلت در امور مملکت بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان
آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بدیشان رسانه
بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر و بهاء ملک
از هیبت باشد و استمالت دلها باحسان حاصل آید که بعد از
هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب بطر زیر
دستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون
طامع و حریص گردند اگر همه ملک بیکتن دهد ازو راضی نگردد و
و باید که رعیت را بالزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند
که چنان که قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و
قوام نفس بعقل هم قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست
و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف
باشد و ناموس حق مقتدا و نظام حاصل آید و توجه بکمال
موجود است اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه

یابد

یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه
پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل
گردد و باید که اصحاب حاجت را از خود محجوب ندارد و در سعایت
ساعیان بی تثبت نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نوا
نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با
اهل رای کند و اهل فضل و بلذاتی که خاص بنفس و تعلق دارد
التفات نماید و طلب کرامات و تعلیقات نه باستحقاق
نکند و فکر از تدبیر امور مملکت یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر
در ملک در حراست ملک بلیغ‌تر از قوت لشکرهای عظیم باشد
و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر به تمتع و التذاذ
مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار وی
راه یابد و او ضایع در بدل افتد و در شهوات منغمس شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و اختلال بتناقض

ونظام مرج واوضاع آلهی خلل پذیرد وباستیناف تدبیر وطلب
امام حق وملک عادل احتیاج افتد واهل این قرن از اقتنای
خیرات معطل مانند واین جمله تبه شود تدبیر یکین باشد ودر جمله باید
که با خود اندیشه کند که چون زمام حل وعقد عالم در دست تصرف
من آمده است باید که در ساعات فراغت وراحت می نیفزاید
که آن تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که آن راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام ساعت لهو
خوردن و شراب خوردن وخواب کردن ومعاشرت
اهل وولد بل در ساعات عمل وتعب ذکر وتدبیر افزاید وباید
که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود واز آفت
مناقضت ایمن نیز اگر دشمن خبر یابد به تحرز وتحفظ دفع تدبیر
او بکند وطریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت وتمهید
عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نیل وهمت وعزت
نفس وعقل وتیز بر کند که ایشان اراعت رای نکنند وبا ضعفا

عقول وباکودکان وزنان البته نکوید وچون رای مصمم شود
افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای
آن رای بود آمیخته کند واز میل بیکی از دو طرف یعنی
طرف رای وطرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه
تهمت وطریق استنباط واستکشاف آن فکر بود وباید
که وا ایما منهیان ومتجسسان تفحص از امور پوشیده وخصوصا
احوال دشمنان مشغول باشند واز افعال دشمنان وخصوم
راههای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلامتی در مقاومت
اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان وطریق استنباط رای
بزرگان آن بود که در احوال ایشان از اخذ عزم واعداد
عدت واهبت وجمع متفرقات وتفریق مجتمعات وامساک
از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان
واشارت بغیبت حاضران ومبالغت در تفحص اخبار وحرص
زاید نمودن بر استکشاف امور واستماع احادیث

مختلط و احساس تغیّری زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر
نظر کنند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص چون
اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و حواشی ایشان
که بعلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کنند و بهترین بابی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را
دوستی بود که با او استیناس بود و احادیث خود جلیل
و دقیق با او بگوید و چون سخن و محاورت بسیار شود بر
مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادلّت باهم باز
نخوانند و تجدد تواتر نینجامد بر یکطرف حکم نکنند فی الجمله این معانی
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در
معرفت آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن در
وقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط
و باید که در وقت استمالت اعدا و طلب موافقت
از ایشان باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد

که بمقابلت

که بمقابلت و محاربت محتاج نشود و اگر احتیاج افتد حال از
دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول
باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس
تغلّب و تفوّق احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن
بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق
بظفر و با حشمی که متفق الکلمه نباشند البته بحرب نشود و چه در
میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس
خود محاربت نکند که اگر شکست آید انرا تدارک نتواند کرد
و اگر ظفر یابد از تصوری که بوقع و هیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکرکشی کسی را اختیار
کند که بدو صفت موصوف بود اول آنکه شجاع و قوی دل
باشد و بدان صفت شهرت تمام یافته و صیتی شایع
اکتساب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر ثاقب
متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیم

اگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا به تدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود
استعمال آلت از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید
استعمال حم
که عصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر
نباید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه
تدبیرها محاربت بود که آخر الدواء الکی و در تفریق کلمه اعدا
تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامهاء بد و دروغ مذموم نیست
و استعمال غدر بهیچوجه جایز نبود و بهترین شرایط حرب تیقظ
و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج تحمل اعتبار
باید کرد و بر محافظه آلات و مردان تا توقع سودی و زیان
نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مرد ازا
چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار از دیگر بود اختیار کند
و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار
چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنای

حرب

حرب بمبارزت و بانجاعت ممتاز شود در عطا و صلت و ثناء
و محمدت او مبالغه باید فرمود و ثبات و صبر استعمال باید کرد
و از طیش و تهور حذر نمود و دشمن حقیر اهانت کردن و تا عقب
حسب و عدت تمام استعمال کردن از حزم نبود که کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد
و از احتیاط و حزم چیزی با کم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده
اسیر تواند گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند
بسی کردن و رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن
و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت
و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک
و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید
که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز گرفت
ارسطاطالیس بر وی عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر
پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از

ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو
از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت
محمودتر والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است
شعر سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب ۞ وان کثرت منه علیّ
الجرایم ۞ وما الناس الا واحد من ثلثة ۞ شریف ومشروف
ومثل مقاوم ۞ فاما الذی فوقی فاعرف قدره ۞ واتبع
فیه الحق والحق لازم ۞ واما الذی دونی فان قال عن اجابة صنت م
عرضی وان لام لایم ۞ واما الذی مثلی فان زل تفضلت او هفا
ان الفضل بالحلم حاکم اما اگر در حرب واقع باشد و قوت
مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون
بر دشمنان رود چه اگر اهل شهرهایی که محاربت با
ایشان در بلاد ایشان اتفاق فتاده باشد مغلوب
باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و
خندقها احتیاط تمام بجای آورد و در طلب صلح بذل
اموال

اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن
در سیاست ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدمت
و آداب اتباع ملوک و اما معاشرت با ملوک و روسا عموم
مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان
تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان غایت
جهد مبذول دارند و در اداء حقوقی که بر ایشان متوجه
باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال ل
کنند و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال
اوامر و نواهی بقدر طاقت استعدادی نمایند و در
نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای
آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال در پیش
ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد
و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند
باید که بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان

بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که
بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر برو
منغص گردد اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل
او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و
و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند
در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند
و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید
چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت
خلق بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی
باشند و باید که بهر کاری که از مخدوم او صادر شود او را
مدح گوید و آن کار را راستی ستایش کند و چون تامل
کنند هیچ کار نبوده در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حوالت با
مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر مجال افعال او توفر ذکره
نماید

نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا
معلم او بود و تعریف صلاح کارها برو واجب باشد باید
که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از کوه در آید
و کسی که بکیفیه خواهد که آنرا بستمی گرداند هلاک شود اما اگر
با او مساعدة نماید و مدارا و بلطف یک جانب او نجاک و
خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که او خواهد تواند بردن هم بر
سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی
بود بطریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر
هیچکار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او
بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد
و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات
گذشتگان و حیل لطیف آن رای را در چشم او نکوهیده صورت
دارد و در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و احتیاط
درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت

پوشیده میدارد و تا چون برین وجه کتمان ملکه کند پوشیده
داشتن اسرار برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال
ازو معلوم کرده در و در افشای اسرار تهمتها نیفتد چه بسر مکتوم از
از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را
بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهاء بد حادث
کرده و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصلست
و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک
و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد باشد از غیر خویش و آن
همتها آن بود که از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را
در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت
کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال
و آراء که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته
باشد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار حجت با مخدوم حواله نکند و اگر
چه در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی ازو مستقبح بیند با او

باز

باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر
چه خبر بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار
بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی
از هر دو بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود گرداند و برائت
ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة شود
آن را سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او دیر گردد
و عذر آن واضح شود و در جمله آنچه نزدیک مخدوم محبوب و
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه طبع
خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت لا خیر با منفعت تر هیچ م
از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد
در هر معامله و محاورات که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را
در آن خطی بیند ترک آن گیرد و از آن تجنب نماید و خطر نفس
مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم با او عاید باشد چه اگر در
اول باستیفاء خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک

آن امور از افشاء آن اولی و در جذب منافع از روساء
تلطفی عظیم بکار باید داشت والبته بر سؤال و الحاح در آن
اقدام ننمود و طمع و شره و حرص را مجال نداد بل قناعت
و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد
که او از ان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر ان حریص
بود و جهد در ان باید کرد که از روساء مخدومان اسباب
منافع طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب
افشاء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد
و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود
که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از روسا نفع گیرد از
او ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز تر دارند و
خویشتن را بر چشم مخدوم چنان فرانماید که بکمتر کلمه و اندک تر
سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و معیشت و مقتنیات
خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن

شود

شود و اگر چه او بکار دارد حرص او تیز تر گرداند که المنوع محروص علیه
والمحروص مملو منه و جهد کند در آنکه از جاه و مالی که کسب کند زینت والمبذول
و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفاء
نزدیک تر بود و بمروت لایق تر و حذر کند از اتخاذ چیزی
که مخدوم بدان متفرد بود یا لایق روساء دیگر باشند مانند
او و الا آنچیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک
آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر
چه چیز حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه مخدوم
بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب
مخدوم افتد البته از شکایت بحذر و عداوت و حقد بدان
راه ندهد و چه گناه با خود گرداند و بعد از ان اجتهاد کند
و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد
بنوعی که میسر شود حاصل گرداند و اگر بیکی از ولات که ظالم
و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر

مرض ایسره

افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در این
هلاک دین و مروت او باشد و دیگر با رعیت سازد و بر والی بود
و در ان هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین ورطه
یکی از دو چیز بود مرگ یا مفارقت و با والی غیر جز محافظت
و وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای عز و جل مفارقت و نجات
روزی کند و در اداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان
ترا برادر گرداند تو او را خداوند گاردان و اگر در تقریب
تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت
او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در
هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود.
مگر رسم جمع که اتحاد درین باب بتقصیر نشاید کرد و با او تقریر
مدعی مکن که مرا نزدیک تو حقیت یا سابقه خدمتی دارم
بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک
او تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه
حق را

حقی را اگر آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه
کس مقطوع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان نبود که
بمکان و مناقشت بسیار کنند و حساد او اولیاء سلطان
باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند
و پیوسته طامعان منصب او متنهز فرصت حبائل حیله باز کشیده
و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت
نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی
یا سعایت معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ
مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشم و کینه از ایشان اظهار
نکند که مؤکد تهمت ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سؤال
و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه
همیشه حلیم را بوده هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت
رای ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هواء

ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بدان
وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضاء ایشان بهمه
وجوه و تصدیق احوال و تزئین آراء ایشان و نشر محاسن
و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید
آنچه او را دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال
مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و
کسی را که از عمل سلطان گزیر نبود باید که ممارست آن اختیار
نکند که سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که تشتم سلطان تشتم
نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد و که با ذوعزت زبان
گشاده گرداند با عواض مردمان را بسابقه تخطی بس چندین
قدر با ایشان مواسات باید کرد و از ان باک نداشت
و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک
مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید

گرد

گرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او امیدوار
بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد
تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون
والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغاء
ل سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول
مشو و در مجلس سلطان سر مگوی که هر که بحضور او دو تن سر
گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان اینمعنی بمبالغت تر
بود چون از کسی سؤال کند تو جواب مده که آن هم خفت و زن
تو اقتضا کند و هم استحقاق سایل و مسؤل و مع ذلک اگر
سایل گوید که از تو می پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد
که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم
تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند
هنر هر بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و سخن بدانی پس آنچه
داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد

بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدم مجوی که این خلق از اخلاق سفها
بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی
مناسبت طبیعی بود اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود و موانست
و موالفت او ایثار کند و هر نظاهر او نبود و بسبب آن انفعال چندص
روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود و اگر کار کسی تفوق
و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که
حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشت و دفع
تو پروا آیند و اگر پادشاه رایی زند که تو آنرا کاره باشی با
او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان که سلطان اوست
نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه از و مساعدت
و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن
گویی امینست تمامی سخن درین باب **فصل ششم** در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی
سعادت او نزدیک اصدقا اوست و دیگر شرکاء او در نوع

و هر که

و هر که تمامی او با غیر او بود بتنهایی کامل نتواند شد پس کامل و سعید
کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد مبذول دارد و خیراتی
که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان
آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش
بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد بتمتع حقیقی و التذاذی الهی
چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و استمتاعی مجازی الا آنکه این قوم
بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود د
و در معاشرت ایشان اقتصار باندک اولی تر چه این طایفه
بمنزلت نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج ج
افتد اما بجای غذا نه ایستند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار
نتوانند بود چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت
باشد و چون محبت او با فراط کشد و محبت مفرط در بیشتر
احوال چنانکه گفتیم جز در میان دو کس اتفاق نیفتد پس صدیق
حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقای که با او

پی استحقاق ح

باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان استعمال باید کرد و جهة
طلب فضیلت چه مردم فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه
کس و حکیم ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در
همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت
ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و
موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان
تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل
احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس
مفطور است مردم را باعث میگرداند بر مشارکت و در
معاملات و معاشرت بعشرتهاء جمیله و مداعبت با یکدیگر و
اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیمست
و اسقراطیس گوید من عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و صغایر و اتفاقات

خلق

خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت
و اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات
شامل و محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات
با قطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی تر بود چه
اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده این آنس
که فضیلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای
ممتنع باشد و اگر کسی را مودت خوار و خوز و شر و بحقیقت
خوار و خوز دانکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل
آن باسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای
اصدقا که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر محبت و خطر مودت از
جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را
بدان رغبت بود از جواهر بحری و بری و آنچه از آن تمتع
می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامیت

این رغائب در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد وهیچ از این
جمله در وقتی که لوعت مصیبت مجهول روی نماید نافع نیاید و
دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در
اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد چندانکه
کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود واگرچه از ملک عالم خالی
بود وازو نیکوحال تر آنکه در طلالبت ملک از چنین سعادتی
محظوظ بود چه کسی که مباشرت امور رعیت وتعرف احوال
ایشان ونظر در کلیات وجزویات ممالیک بر قانون
احتیاط خواهد کرد اورا دو گوش ودو چشم ویکدل ویک
زبان کفایت نتواند بود وچون مالک گوشها وچشمها
ودلها وزبانهایی شود که بعدد بسیار بود وبمعنی مانند چشم
وگوش ودل وزبان او اطراف ملک بر و نزدیک
نماید وبی تجشمی بر اسرار ومتقیات اطلاع یابد وغایب را
درصورت شاهد مشاهده کند واز کجا این فضیلت

توقع تواند داشت الا از صدیق صدوق وچگونه ازان
طمع توان افکند الا بوسیلهٔ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکمت
وچون تعرف حال این نعمت جلیل وفضیلت خطیر کرده آمد
سخن در کیفیت اقتناء واقتناص باید گفت وبعد ازان بچگونگی
محافظت آن اشارة باید کرد تا طالب این حالت بمنزلت
آن شخص نبود که گوسفندی فربه میخواست بگوسفندی آماسیده
فریفته شد چنانکه شاعر ازان معنی عبارت کرده است
اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم
علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر به تصنع واحتیال و
اظهار فضیلت از روی ریا متفرد است مثلا بذل مال کند
تا بجود موصوف شود واقدام بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد ودیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی
نکنند واز استعمال واستعمالش وتصنع دور باشند
ومثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع

حشایش واقف بود و اگر نباتات در چشم او متشابه نماید
پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد
و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و آن زهر
بود ولیکن چون بر کیفیات اکتساب وقوف یابد از تجاب
خطر نکند و از مودت اهل تمویه و خداع ~~بصورت فضلا خداع~~
که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند ~~که خویشتن را فرا نماید~~
نماید و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را
فریسه و اکیله خود کنند نفید و طریق این مطلوب آنست
که انسقراطیس فرموده است گوید چون خواهید که استفادهٔ
صداقت شخصی کنید اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام
صبی معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیرت چگونه بوده است
اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت محبت دارند و الا
از و پرهیز واجب دانند که کسی بعقوق منسوب بود مراعات
حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در تقدم

داشته

داشته باشد محبت باید کرد و آنرا بامتحان اول معرفت کرد پس
تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر
مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکور بتعطیل نیت از مکافات و زبان از
تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بر آن
قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد به
غنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را
در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را و تأمل باید کرد
در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه‌تر از کفران
نشمرند و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در
صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت
و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف
این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری که ایادی
برادران و دوستان مستحقر شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کند

وانعام

تا حال میل او بملذات و شهوات بچگونه است چه شدت انبعاث
بر آن مقتضی تقاعد بود و از رعایت حقوق اخوان و در حال
محبت او زر و سیم را و حرص و شعف بجمع و افشائی آن هم
نظر شافی استعمال کند که بشتری از معاشران که تظاهر محبت
محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر را
اغفال تغافل روا ندارند چون معامله ایشان بیکدیگر یکی
ازین دو سنگپاره رسد و تنازعی درمیان آید همچون سگان
با یکدیگر در شغب آیند و با واز بلند و محاوره سفها و الفاظ
اخنا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت مدخر نهند
و بعد از ان نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را
بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشعوف بود و انصاف
در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطا متساوی راضی نگردد
بلکه توقع و تکبر او را باستهانت اصدقا و با ایشان بزرگ
منشی نمودن دارد و مودت و غبطت با مقارنت این خصلت
تمام

تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از ان نظر کند
تا شعف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع
مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضاء
آن کند که از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول
ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری
و مداخله با یاران در اموری که بر شفقی مشتمل بود گزران باشد
پس چون بدین امتحانها باز آید و از ذمیمتهائی که بر
شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در
محافظت او رغبت نمود و در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل
نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است
که انی لا عجب بمن یحزن لما و له صدیق فاضل و بر یکدوست
حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت
اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی
اوضاع با بعضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال

مقتضا و مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یکدوست بشادی
او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه در حرکات او
اندوهگین بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید
نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون
و در میان چنین احوال جز تحیّر و اهمال طرفی از دو طرف
حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل تتبع
صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقت
کند هیچ کس را سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب
حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در
عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد
و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته
باشد یا از مخالطتی که از لواحق صداقت بود و مواد احتراز کند
و قول شاعر نشنود شعر عدوک من صدیقک مستفاد فلا

تستکثرن

تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام
او الشراب و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید
در مراعات و تفقد او مبالغه کند و البته هیچ حق از حقوق او
فرو نگذارد و اگرچه اندک بود استهانت ننماید و بمهماتی
که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار
بود و در اوقات رجا بروی گشاده و خلق خوش او را
تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی
و حرکت و سکون بدید آرد و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد
قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر را نبود شعر ان
کان ودک فی الطویة کامنا فاطلب صدیقا عالما بالغیب
تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بخلوص
و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار
خود در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد
چه حفاوت حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماند

ومعرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او پس مشکل نباشد
وهمین سیرت با کسانی که دل بستگی او بکار ایشان معلوم
بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد
و بر ثنا و محمدت ایشان بی اسرافی که موهم مودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت
توفر نماید و صیانت این معنی از شایبهٔ ملق و کدورت نفاق
بتحری صدق بود هم در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ
صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند
و باید که الزام این طریقت عادت گیرد و توانی و تهاون را
بر وجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت
مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان
محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید کبوتری که در مسکنی کسی توطن سازد (وهمچنانکه ص)
و کسی با او انس گیرد و بحریم وحده و غاره او طواف کند

اشکال

اشکال و امثال را نزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی
واقف شود و باختلاط او راغب گردد و بموانست او
مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر دو دلالت کند بلکه
حیوان ناطق بر غیر حیوان ناطق در حسن وصف و اشاعت
ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت
دادن اصدقا با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد به
نعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان
در ضرا از آن واجب تر بود و در ادای آن حق در چشم
مردم وقع بیشتر چه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ∴
بل فی الشدائد تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب
و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود
مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات
زیاده از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس
ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور روا نیست بل بغرات

وکیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهاء ایشان اطلاع
باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت
جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت
نمود تا باشد که بعضی از مؤونت مشقت ایشان کفایت کند و به
موافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از
مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را
با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود را در آن رجحانی
نهد یا بشایبه منتی ملوث گرداند و اگر وقتی از دوستان خشونتی
یا نقصان مواساتی احساس کند در مخالطت و استمالت او
جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز
از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تأنی کند حبل مودت گسسته
شود و او و هم عهود صداقت را وا یابد و مع ذلک از زوال
آن حالت ایمن نتواند بود و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی
دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید

وعادت

وعادت و عاقبت محمود در این باب آن بود که هر چه زودتر تدارک
کند و آنچه سبب ملال و سبب وحشت بود از دل پاک بی غل و غش اظهار
کند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتاب
بلطف آمیخته بتقدیم رساند که و فی العتاب حیات بین اقوام
پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات
سبب تقویه محبت تنها نشمرد بلکه آن را از جمله امور و اسباب
مظنون داند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل
یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزد و حسن رعایت را در
باب اتصال با هر یک مقرون ندارد از فساد و انتقاص
آن چرا ایمن نباشد پس چون صورت دو دیوار از
تغافل در تعهد تشویش ~~[illegible]~~ میگراید بنگر که جفاء کسی که درخرابی م
امید همه خیرات از او بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت
در سرا و ضرا بود و چه تأثیر کند بعد ما که ضرری که از اخلال
نوع اول متوقع بود در فوات یک نوع منفعت مقصور باشد

و وجوه ضرری که از جفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند منافع ایشان با مضار
گردد و از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و
انقطاع امید از خیری که از آید بی نتواند بود و بعلاوه حاصل
آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت
فراغت میتوان یافت و از فضیلت تمتع گرفت و مرا
هرچند با همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن
مذموم تر باشد چه از مرا قطع مودت حاصل آید و سبب
آن بود که مرا مسبب اختلافست و اختلاف علت
تباین و تباین مشتمل همه شرها و طلب الفت و دوستی
خود در اصل از جهت احتراز تباین لازم شده است و بسیار
بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید مرا سبب تشحید
خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر
جمع باشند بممارات اصدقا با دیدار آید و از قاعده

ادب

ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ کند تا حافر از انقطاع
و تبلد ایشان روشن گردانند و در حال خلوت و مذاکرت
این فعل نکنند بلکه آن فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت
نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از شناعت
بملاء آن بود که تا بخجلت این اسباب پریشان و مشوش
گردد و بتحقیق این کس از اهل بغی و جباران روزگار
بود و چه جباران بر بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را
بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن
کنند و تتبع عیوب عورات یکدیگر محمود شمرند تا حال
میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت
یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دما و انواع شرور
انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و غدر کند
از آنکه بخل کند با دوستان بعلم و ادبی که بدان مستحق باشد
یا حرفتی و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد که او را

بمحبت استبداد واثیار انفراد دران باب منسوب توان
داشت که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود و بحرمان و نقصان که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم تحبیت ضعیف در مقتنیات که بانفاق
زیاده گردد و بتخلل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران
مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظی یکی مستلزم
خسران دیگری نباشد واین مایه معلوم باید کرد که بخل در
علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تشوق نزدیک
جهال یا از خوف انکه در مکسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از
روی حسد وجملکی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار
بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل
کند و انشا از افشاء و افادت نیز سرزنش و ملامت کند
وازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر
یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته اند و ارشش

مدروس گردانیده واین خلق منافی مودت و موجب
انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد ازانکه کسی از اصحاب
واتباع آنکس هر گرچیزی از امور و اسباب دوست او
بروجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا به
حکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا
بعیب ذات او چه رسد بلکه باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این طمع نیفتد نه از روی جد و نه
از روی جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه
احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه
و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین
نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده
باشد یا ترا از ان رضای بوده پس از تو متنفر شود و دوستی
دشمنی گردد و چون بر دست عیبی بیند با او موافقت باید نمود
موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و شبه او چه طبیب

استاد به. تدبیر غذای معالجه کند رنجی را که نا استاد بر شق و
قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغماض کند و بر وی پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض
بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید بدو باشد و تنبیه
دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی
از غیر اولی بود پس اگر نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی خفی
مرموز در میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج
افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود
و تذکر حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت
و عطوفت باشد آن معنی ایراد کند البته آن حدیث از اسماع
اصدقا و خلطاء دیگر تا باجانب و اباعد چه رسد پوشیده
باید داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض
مذمت اضداد و استحقاق اعدا آرند و در باب صداقت
از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال

استماع

استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت
کنند و در اثناء احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل
کنند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی
بر او عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند بجد پیمانهای
فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر
آن کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار را میخراشد
و سر انگشت را جایی میطلبد تا چون تفحص و تفتیش بجد رخنه
یابد بکلنگ آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار را خراب گرداند
تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال
بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست
که چون بسبب فتنی که بخبث روباهی ضعیف در معرض استیصال
حیوانات عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت

ناصحان فرا نماید نسبت برحق وزرا و نصحاء خود که قوام و مدار
ملک بر ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاذ
تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گراید
و ببطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در
باب دوستانی که بروزگار اختبار احوال کرده باشند
و صداقت ایشان از ذخایر اوقات شد ساخته و منزلت
ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کنند
و نیکو گفته اند درین معنی این ابیات و اخوة قد کنت ذب
یحبهم و کذالک کلهم یحبنی و ابنوا انکت و لدیهم بحیات راسی کانت الغدر بینهم م
الایمان فسعی الاعادی بالنمام بیننا حتی تفرقنا و احتیاط در باب
حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهرست
از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زایل نشود و چه اکثر فضایل خلق که برشمردیم هم بر محافظت نظام تالف
که وجود آن توانند بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت

ازجهة

ازجهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون ماند
و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات
عظیم بتشخص و بنوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
دفع امور هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی
فضایل با اسباب خارج حاجت افتد مانند احتیاج به
اکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت تا به
فعل احرار قیام توانند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چند انکه حاجت بیشتر نمود احتیاج
زیاده و اقتناء مرادی اعوان صالح و یاران متخلص متعذر
و تقصیر در کسب الفت مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادت
باشد و ازین جهة حکم کرده اند بر انکه هیچ رذیلت درون
دو فیامذموم‌تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات
حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را
از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از

فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و به
وحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت
بزرگترین فضایل بود و محافظت آن بهترین کارها و غرض
از اطناب درین باب همین بود و چه این اشرف باب
ابواب مقاله باشد از جهة معانی متقدم والله اعلم بالصواب
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید
که نسبت حال خود با جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت
او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالاء آن صنف
باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالاء آن صنف بود در رتبت
آن اعتبار او را بمحافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان
میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه بمدارج
کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف
باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب

پنجم یاد کردیم معلوم شد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع
بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان و دوم معاشرت
با دشمنان و سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و مجازی
و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دو ستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوعی تکلف
بتصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که
بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار
و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و بتقصیر
ایشان را مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید
و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ح
ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی روزگار بدرجهٔ اصفیا

واولیاء مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات
کنند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم دانند و بقضاء
حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف
قیام کند و در حال ضرورت ایشان از دست گیرد و فی الجمله
اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را
در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان
تفاوتی افتد بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی
ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود طلبد
واما اعدا دو نوع باشند دور و نزدیک و هر یک بدو قسم
شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر
باشند و اهل حسد از حساب دشمنان خفی جهت وقوف
او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن
از و احتیاط واجب باید شمرد و اصلی کلی در سیاست
اعدا آن بود که اگر بتجمل و مواسات و تلطف ایشان از دوستی

واز دشمن نزدیک
احتراز بیشتر باید
کرد ازم

توان

توان کرد و اصول حقد و حسد و عداوت از دلهای ایشان
منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود
والا مادام که ثروت ریاست و مجاملت ظاهر بکند بکرامی بینند
بر محافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی
رخصت نداد که دفع شر بخیر خیر بود و دفع شر بشر شر و بسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال
کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم داشت
چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول
و استدعاء افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال
و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور
باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این
افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در
دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت
ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه [illegible]

نغص الله علیه العیش
تنغیصا ای کدره
صحاح

و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب اهمال حزم بود
و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن
صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش
اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف
گردد و مانند آن فرامش کرده و بدان بر انتقاص مساعی آن
قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع روسا و دیگر مردمان
مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی
که سکالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند و باید
که معایب دشمنان یکبیک معلوم کنند و بر نقیر و قطمیر آن واقف
گردند و آن را جمع کنند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه
دارد و چه نشر معایب دشمنان مقتضی فرسودگی او شود و بران
و عدم تاثر از آن ولیکن چون بوقت خویش آن را اظهار کرده
کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیه کنند
پیش از نشر تا چون داند که بر معایب او اطلاع و وقوف
یافته

یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید و درین باب
تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از استیلاع و دواعی قوت و استیلای
خصم بود و برسم و عادت هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیز را
بمقابل آن دفع کند و انچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود
همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مدرج بود و بهترین تدبیری
آن بود دیگر درین باب که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدم حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم دفع
خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن
و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط یط
حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و فرال اقدام
و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست
دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان
بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس

واموال ایشان مضرتی رساند ونفس و ذات مرتکب را فی الحال
مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال درازی
زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی
زبان تعرض بر نصر بن سیار آلوده کرد بتوقع آنکه ابو مسلم را
خوش آید و ازو پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و
اورا از ان بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها
بخون ایشان آلوده میکنیم باری در انکه زبانها باعراض
ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از ان ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع
و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و بمعنی آن شماتت
با خود کرده باشد و اگر دشمن بحاجت او آید و از جرایم او تعامی
سازد و ~~فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود~~ یا در چیزی که اقتضاء
وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملالت و ندامت

و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود صح

بدشمن

بدشمن مخصوص کردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم
شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح فی انفسهم اگر
میسر باشد والا اصلاح ذات البین و دویم مخالطت ایشان از
بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سیم قهر و قمع و این
آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بدان اقدام
توان نمود اول انکه دشمن شریر بود بذات خویش و
اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد دویم انکه بهیچ وجه از وجوه
جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نبیند و سیم انکه داند که
اگر ظفر او را بود زیادة از انکه این کس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند و چهارم انکه اظهار قصد و سعی در ازالت
خیرات ازو مشاهده کرده باشد و پنجم انکه در قهر او بر ذیلی
مانند خیانت و غدر موسوم نشود و ششم انکه آنرا عاقبتی مذموم
در دنیا و آخرة متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی
دیگر کند بهتر بود و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم

باشد اما حسود را باظهار بعضی از آثار فضایل و دیگر چیزهایی که مستدعی
غیظ و ایذاء او بود و بر بدفعلی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن
دارد و از کید او احتراز کند و جهد تمام نماید در آنکه مردمان بر
سیرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن
بود تلقی کردن مصلحت‌تر بود مثلا فصحا را و آن قومی باشند
که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان مخالطت
کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان
ظاهر گرداند اما بقبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر
اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض کسی واقف
شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب
برود اما صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات
البین مشغول باشند از وی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات
و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه هذا

ایشان

ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و به
سفاهت مبالات و التفات نکند تا از ایذاء او اعراض کنند
و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آن را حقیر شمرد و بدان
توجع و تالم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و
تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان
بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر
تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند
تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر مع التکبر صدقه چه
تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اعجاب
خود مستغرق شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت
و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و یکی که با سر تواضع و حسن سیرت آید و
با اهل فضایل اختلاط کنند و از ایشان استفاده شمرد

واجب

و مساعدت و معاونت ایشان را غنیمت دارد و جهد کند
تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناساز
کار صبر کند و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند
که لئیمان به بدین صابرتر باشند و کریمان نفیس هم برین
منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت
بکار میدارد و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت
میکوشد و اما زیردستان هم انصاف باشند متعلمان را
نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر
مستعد انواع علوم باشند و سیرت حیز سوم علم
از ایشان منع نکند و بران تحمل نطلبد و در ازاحت علت
ایشان کوشد و خداوندان طبایع روی را که تعلم از روی
شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان
تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که توصل ایشان
بود با غراض فاسده از ایشان باز دارد و پلید ازار بر چیزی

منش یا موبش ه

سبب

که بعضهم

که بعضهم ایشان نزد دیگری بود و بر فایده مشتمل حث کند و از
تضیع عمر اجتناب فرماید و اما سایلان را اگر بلج باشند از
الحاح زجر کنند و اجابت التماس در توقف دارد مگر
که صادق الحاجه باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را
از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
او شود و محتاج را عطا دهد و دستگیری و با ایشان مواساة
کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باختلالی که
در امور نفس و عیال مؤدی نشود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را
دستگیری دو بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت
کند و در همه ابواب خیر نیت پاکی و راستی کند و بخیر مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس
تشبه نماید انشاء الله تعالی **فصل هشتم** در وصایایی که منسوب ه
با فلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود و چون از شرح مسایل
حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود

فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن اصحاب این
صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید که معبود خود را
جل ذکره بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم
باش و عنایت را بر طلب علم مقدر دار اهل علم را بکثرت
علم امتحان مکن بل اعتبار حال ایشان به تجنب از شر و
فساد کن از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود
و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهاء
باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن و همیشه
بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید
آرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود
بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنی حیات شایسته اقتصار مکن
تا موتی شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را

شایسته

شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب بر باشند بر آسایش
و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خویش در سه چیز
بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطائی کنی ص
از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تامل کنی تا هیچ اکتساب خیر ص
کرده یا نه و سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه
بودی در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا
مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس
بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد بر ثقات
خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل با مستحقان خیر
انتظار سوال مدار بلکه پیش از انتظار التماس افتتاح کن حکیم مشمر
کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب
عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار
گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده و از اخباری
که کند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که

وشادمانی و فر
اظهار نکند که د
بطر بود

که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و محبت او بشر مشتمل
شده بار ها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال
گردان است دوست همه کس باش و زود خشم مباش که غضب
بعداوت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از الت بر آوردن
حاجت او بعز دامیکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود
کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد
خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان
مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش
که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بان جهان رسد
وانجا بماند اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک
بماند و اگر از گناه لذت یابی لذت نماند و فعل بد بماند
از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و
نطق محروم باشی نه شنوی و نه گویی و نه یاد توانی
کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را

شناسی

شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب
مگردان و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید که خداوندگار
و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود
و بدانکه از اعطای خداوندگار جل جلاله هیچ چیز بهتر
از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه باشد مکافات کن به نیکی
و درگذر از بدی یادگیر و حفظ کن و در فهم آر
در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود
کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت
و کاهلی منمای و در هیچ وقت توانی و سستی مکن
و از خیرات تهاون جایز شمر و هیچ سیئه را در
اکتساب حسنه سرمایه مساز و آزام افضل بجهت
سروری زایل اعراض مکن که از سروری دایم

اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما
بشنو و هوا و دنیا را از خود دور کن و آنرا آداب
ستوده امتناع مکن و هیچ کار پیش از وقت
آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از روی
فهم و بصیرت مشغول باش به توانگری مستکبر و
معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود
راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج
نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن و با هیچکس
و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر
در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به

بدان

بطالت

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک
پشیمان مشو و با هیچکس مراء مکن همیشه بر ملازمت سیرت
عدل و استقامت باش و بر التزام خیرات مواظبت
کن اینست وصایای افلاطون که خواستیم
که ختم کتاب بران کنیم و بعد ازین سخن
قطع کنیم خدای تعالی همکنان را توفیق
اکتساب خیرات و اقتناء حسنات
کرامت کناد و بر طلب مرضات خود
حریص کرداناد انه لطیف مجیب
فرغ من تسوید هذا الکتاب فی ۲ شهر
شوال ختم بالخیر والاقبال سنه [illegible]

[illegible]

اخلاق ناصری 1